

سبب هشتم آنکه وی را خشم آید برای خدای- تعالی- از معصیتی که کرده باشد^۱ یا عجبش آید از وی: در آن تعجب یا در آن خشم نام وی بگوید تا مردمان بدانند؛ و آن، ثواب خشم وی حَبَطه کند؛ بلکه باید که حدیث خشم و تعجب بگوید و نام وی نبرد البتّه.

پیدا کردن^۲ رخصت در غیبت به عذرها

بدان که غیبت حرام است همچون دروغ، و جز برای حاجتی مباح نشود؛ و آن شش عذر است:

عذر اول تظلم است که پیش سلطان و قاضی کند که این روا باشد، یا در پیش کسی که از وی یاری خواهد. اما مظلوم را نشاید که در پیش کسی - که از وی فایده نخواهد بود - ظلم ظالم حکایت کند. یکی در پیش ابن سیرین (ره) ظلم حجاج راهمی گفت، گفت: «خدای- تعالی- انصاف حجاج از کسی که وی را غیبت کند همچنان بستاند که انصاف مردمان از حجاج.»

عذر دوم آنکه اگر جایی فساد بیابد، فرا کسی بگوید که قادر بود که حسبت کند و از آن^۳ باز دارد. عمر بر طلحه یا عثمان^۴ بگذشت، سلام کرد، جواب نداد. به بوبکر (رض) گله کرد تا وی را در آن سخن گفت. و این غیبت نداشتند.^۵

عذر سوم فتوا پرسیدن که گوید: «زن یا پدر یا فلان کس چنین می کند با من» اولیتر آن بود که گوید: «چه گویی اگر کسی چنین کند؟» و لکن اگر نام برد رخصت است، که باشد که مفتی را در آن واقعه بعینها، چون بداند،

۱- شخص آماج غیبت. ۲- پیدا کردن، بیان. ۳- از آن فساد.

۴- در «ترجمه احیاء»: عمر (رض) بر عثمان و مرتضی علی و طلحه - رضی الله عنهم - بگذشت... (ربع مهلکات، ص ۴۰۵) ۵- نشمردند.

خاطری،^۱ فراز آید. هند^۲ فرا رسول (ص) گفت: «بوسفیان مردی بخیل است، کفایت من و فرزندان تمام می‌دهد؛ اگر چیزی بر گیرم بی علم وی روا باشد؟» گفت: «چندان که کفایت باشد به انصاف بر گیر.» و ظلم بر فرزندان و بخیلی بگفتن^۳ غیبت بود؛ ولکن به عذر فتوا روا داشت رسول (ص).

عذر چهارم آنکه خواهد که از شرّ وی حذر کنند، چون کسی که مبتدع بود یا دزد بود و کسی بر وی اعتماد خواهد کرد یا زنی بخواهد خواست یا بنده‌ای بخواهد خرید، و داند که اگر عیب وی نگوید آن کس را زیان دارد: این عیب بگفتن اولیتر، و پنهان داشتن غش باشد در شفقت بردن بر مسلمانان. و مُرگی^۴ را بدین^۵ روا بود که طعن کند در گواه؛ و همچنین کسی که با وی مشاورت کنند. و رسول (ص) گفته است: «اندر فاسق آنچه هست بگوید تا مردمان حذر کنند.» و این آنجا سنت است که بیم آفت بود؛ اما بی این عذر روا نبود گفتن. و گفته‌اند اندر حقّ سه کس غیبت نبود: سلطانِ ظالم، و مبتدع، و کسی که فسق ظاهر کند. و این از آن است که این قوم این پنهان ندارند و از آن رنجور نشوند که کسی بگوید.

عذر پنجم آنکه کسی معروف بود به نامی که آن نام عیب باشد، چون اعمش و چون اعرج و غیر آن، که چون بدان معروف شده باشد از آن رنجور نشود. و اولیتر آن بود که نامی دیگر گوید: نابینا را بصیر گوید یا چشم پوشیده گوید و مانند این.

عذر ششم آنکه فسق ظاهر کند، چون مخنث و خراباتی و کسانی که از فجور شرم ندارند: ذکر ایشان روا بود.

۱ - خاطر، آنچه به دل در افتد؛ در اینجا، راه چاره پیدا شود.
 ۲ - مراد هند بنت عُثَیبه (وفات: ۱۴ هـ).
 ۳ - نقل کردن.
 ۴ - مرگی، آنکه بر پاک بودن و عادل بودن گواهان صحه گذارد.
 ۵ - به این عذر.

کَفَّارَتِ غِیْبَتِ بَدانِ که کَفَّارَتِ غِیْبَتِ بَدانِ بُوَد که توبه کند و پشیمانی خورد تا از مَظْلَمَةُ خدای- تعالی- بیرون آید، و از آن کس بِحِلِّی خواهد تا از مَظْلَمَةُ وی بیرون آید. رسول (ص) می گوید که «هر که را مَظْلَمَتی است در عِرْض یا در مال، بحلی باید خواست پیش از آن که روزی آید که نه درم بُوَد و نه دینار^۱: جز آن نَبُوَد که حَسَناتِ وی به عوض می دهند به خصم^۲، اگر نَبُوَد^۳ سیئات آن کس بر وی می نهند.»

و عایشه (رض) زنی را گفت دراز زبان است. رسول (ص) گفت:

«غیبتی کردی، بحلی خواه از وی.»

و در خبر است که هر که کسی را غیبت کند باید که از خدای- تعالی- آمرزش خواهد وی را؛ و گروهی پنداشتند، از این خبر، که این کفایت بُوَد و بِحِلِّی نباید خواست؛ و این خطاست به دلیل دیگر خبرها؛ اما این استغفار آنجا بُوَد که وی زنده نباشد، باید که این استغفار وی را می کند. و بِحِلِّی آن بُوَد که به تواضع و پشیمانی پیش وی شود و گوید: «خطا کردم و دروغ گفتم، عفو کن.» اگر نکند؛؟ بر وی ثنایمی باید کرد و مراعات می باید کرد تا دل وی خوش شود و بِحِلِّی بکند؛ اگر نکند، حقّ وی است و لکن این مراعات از جمله حَسَنات بنویسند. و باشد که به عوض در قیامت فرا وی دهند^۵. اما اولیتر عفو کردن باشد.

و بعضی از سَلَف بوده اند که بِحِلِّی نکردند و گفتندی که «در دیوان ما هیچ حسنه بزرگتر از آن نیست.» و لکن درست آن است که عفو کردن حَسَنَتی باشد فاضلتر از آن. و حسن بصری (رض) را یکی غیبت کرد، طبقی رُطَب هدیه پیش وی فرستاد و گفت: «شنیدم که تو عبادت خویش به هدیه به من فرستادی و من نیز خواستم تا مکافات کنم، معذور دار که تمام مکافات

۱- در «ترجمه احیاء»: پیش از آن که روزی آید که آنجا دیناری و درهمی نباشد. (ربع مهلکات، ص ۴۰۹). ۲- مدعی، آنکه داوری خواهد. ۳- در «ترجمه احیاء»: اگر او را (غیبت

کننده را) حَسَنات نباشد... (ربع مهلکات، ص ۴۱۰) ۴- اگر شخص غیبت شده عفو نکند.

۵- در «ترجمه احیاء»: و روز قیامت در مقابله سِنَّة غیبت بُوَد. (ربع مهلکات، ص ۴۱۰).

نتوانستم کرد.»

و بدان که بحلی آن وقت درست بود که بگوید که چه گفته‌ام، که از مجهول بیزار شدن درست نبود.

آفت سیزدهم سخن چینی و نمامی کردن بود.

خدای - تعالی - می گوید: هَمَّا زِ مَشَاءِ يَتَمِيمٍ.^۱ و می گوید: وَبَلِّ لِكُلِّ هُمْرَةً لِمَرَّةٍ.^۲ و می گوید حَمَالَةَ الْحَطَبِ،^۳ و بدین همه نمامی می خواهد.^۴ و رسول (ص) گفت: «نمام در بهشت نشود.» و گفت: «خبر دهم شما را که بترین شما کیست: کسانی که میان مردمان نمامی کنند و تخلیط کنند و مردم را بر هم زنند.» و گفت: «چون خدای - تعالی - بهشت را بیافرید گفت: 'سخن گوی!' گفت: 'نیکبخت است کسی که به من رسد.' خدای - تعالی - گفت: 'به عزت و جلال من که هشت کس را به تو راه نبود: خمرخواره و زناکننده که بر آن بایستند،^۵ و نمام،^۶ و دیوث،^۷ و عوان،^۸ و مختث،^۹ و قاطع رحم،^{۱۰} و آنکه گوید: با خدای عهد کردم که چنین کنم و نکند.»^{۱۱} و در خبر است که «در بنی اسرائیل قحطی افتاد: بارهابه استسقا^{۱۲} شدند، باران نیامد، پس وحی آمد به موسی (ع) که 'دعای شما اجابت نکنم، که در میان شما نمامی است.' گفت: 'آن کیست، بار خدایا، تا او را از میان

- ۱- (قرآن، ۱۱/۶۸)، مردم نکوهی (مردم نکوه = نکوهش گر مردم) سخن چینی (هر دو «ی» وحدت).
- ۲- (قرآن، ۱/۱۰۴)، وای هر عمّازی را سخن چینی، بدگویی. ۳- (قرآن، ۴/۱۱۱)، آن هیزم کش (و آتش افروز بر مردمان به سخن چینی).
- ۴- اراده می کند، مرادش از این همه همان سخن چینی است. ۵- بهشت. ۶- در «ترجمه احیاء»: زانی مُصَيِّر. (ربع مهلکات، ص ۴۱۴).
- ۷- دیوث، بی رشک، مرد بی غیرت درباره زن خویش. ۸- عوان، پاسبان، سرهنگ دیوان؛ در «ترجمه احیاء»: شُرطی = سرهنگ بازار، سردار بازار، سردار برگزیده سپاه. - مقدمه الادب. (ربع مهلکات، ص ۴۱۴). ۹- مختث، مردی که حرکات و رفتارش به زنان شبیه است، آفرد.
- ۱۰- قاطع رحم، آنکه از خویشان و نزدیکان بیرد. ۱۱- در «ترجمه احیاء»: و کسی که گوید عهد خدای بر من، چنین و چنین کنم پس بدان وفا نکند. (ربع مهلکات، ص ۴۱۴).
- ۱۲- استسقا، باران خواستن و به نماز باران پرداختن.

خویش به در کنیم؛ گفت: 'من تمام را دشمن دارم، خود تمامی کنم؟ موسی (ع) بگفت تا همه توبه کردند از تمامی، پس خدای - تعالی - باران فرستاد.»

و گویند یکی حکیمی را طلب کرد، هفتصد فرسنگ بشد تا از وی پرسد که «آن چیست که از آسمان فراختر است، و آن چیست که از زمین گرانتر است، و آن چیست که از سنگ سختتر است، و آن چیست که از آتش تیزتر است، و آن چیست که از زمهریر سردتر است، و آن چیست که از دریا توانگرتر است، و آن چیست که از یتیم خوارتر است؟» حکیم گفت: «بهتان بر بیگناه از زمین گرانتر است و حق از آسمان فراختر است، و دل قانع از دریا توانگرتر است، و حسد از آتش تیزتر است، و حاجت به خویشاوند - که وفا نکند - از زمهریر سردتر است، و دل کافر از سنگ سختتر است، و تمام که سخن وی ننیوشند از یتیم خوارتر است.

فصل بدان که تمامی نه همه آن بود که سخن یکی با دیگری بگوید؛ بلکه هر که کاری آشکارا کند که کسی از آن رنجور شود، وی تمام است، خواه سخن گیر و خواه فعل و خواه چیزی دیگر؛ خواه به قول آشکارا کند و خواه به اشارت و خواه به نوشتن، بلکه پرده از چیزی برگرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد شاید مگر آنکه خیانتی کند در مال کسی پنهان: روا باشد آشکارا کردن، و همچنین هر چه در آن زیان مسلمان خواهد بود. و هر که با وی نقل کنند که فلان کس تورا چنین گفت یا چنین می سازد در حق تو یا مانند این، شش چیز وی را به جای باید آوردن:

اول آنکه باور ندارد^۲؛ که تمام فاسق است، و خدای - تعالی - می گوید:
قول فاسق مشنوید؛

دوم آنکه وی را نصیحت کند و از این گناه نهی کند، که نهی منکر واجب است؛

سوم آنکه وی را دشمن گیرد برای خدای—تعالی— که دشمنی تمام واجب است؛

چهارم آنکه بدان کس^۱ گمان بد نبرد، که گمان بد حرام است؛

پنجم آنکه تجسس نکند تا درستی بداند، که خدای—تعالی— از آن نهی کرده است؛

ششم آنکه خود را آن نپسندد که وی را نپسندد:^۲ آن تمامی وی دیگری را حکایت نکند و بر وی بپوشد. و این هر شش واجب است.

و یکی در پیش عمر بن عبدالعزیز (رض) تمامی کرد، گفت: «نگاه کنم اگر دروغ گفתי از اهل این آیتی که *إِنْ جَاءَ كُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ*^۳ و اگر راست گفתי از اهل این آیتی که *هَمَّا زِمْنَا وَمَا لَنَا بِئِمِيمٍ*^۴ و اگر خواهی توبه کن تا عفو کنم.» گفت: «توبه کردم یا امیرالمؤمنین، عفو کن!»

و یکی فرا حکیمی گفت: «فلان کس تورا چنین گفته است.» گفت: «به زیارت آمدی و سه خیانت بکردی: برادری را در دل من ناخوش بکردی، و دلِ فارغِ من مشغول بکردی، و خویشتن را نزدیک من فاسق و متهم بکردی.»

و سلیمان بن عبدالملک یکی را گفت که «تو مرا چیزی گفته ای؟»

۱— آن کس که از او تمامی می شود. ۲— برای خود آنچه را که برای او (تمام) پسندیده نمی داند

پسندیده نداند، یعنی تمامی را. ۳— (قرآن، ۶/۴۹)،... فَبَيَّنُوا، اگر دروغزنی خبری شما را آرد،

نیک برسید. ۴— ص ۹۸/ح ۱.

گفت: «نگفته ام.» گفت: «عَدْلِ معتمدی حکایت کرد.» زُهری^۱ نشسته بود، گفت: «یا امیرالمؤمنین، نَمَامِ عدل نباشد.» گفت: «راست گفتمی.»

و حسن بصری (ره) گفت که «هر کس که سخن کسی به تو آورد، سخن تو به دیگران بَرَد: از وی حذر کن و به حقیقت وی را دشمن باید داشت، که فعل وی هم غیبت است و هم عَدْر و خیانت است و هم غل^۲ و حسد است و هم نفاق و تخلیط و فریفتن است. و این همه از خیانت است. و گفته اند نَمَامِ و عَمَازِ آن است که راست^۳ از همه کس نیکو بود مگر از وی.

و مصعب بن الزبیر (رض) گوید که «نزدیک ما پذیرفتن عَمَز از غمزبتر است، که سعایت دلالت است و قبول اجازت است.»

و رسول (ص) گفت که «عَمَاز حلالزاده نیست.»

و بدان که شَرِّ نَمَامِ و مَخْلَطِ عظیم است، و باشد که به سبب وی خونها ریخته شود. و یکی غلامی می فروخت گفت: «در وی هیچ عیبی نیست مگر نَمَامِ و تخلیط.» آن کس گفت: «باکی نیست.» و بخرد آن غلام چون روزی چند بگذشت فرا زن خواجه گفت: «این خواجه تورا دوست نمی دارد و کنیزکی خواهد خرید. اکنون چون خواجه بخشید اُسْتَرَه برگیر و از زیر حلق وی مویی چند باز کن، تا من تورا بدان جادویی کنم که خواجه عاشق تو شود.» و فرا خواجه گفت: «این زن تو بر کسی عاشق است و تورا بخواهد کشت. تو خویشتن خفته ساز تا ببینی.» خواجه شب خویشتن خفته ساخت. زن همی آمد و استره در دست گرفته، بر بالین خواجه بنشست و ریش وی فرا کشید تا مویی برد. خواجه را هیچ شک نماند که وی را بخواهد کشت: بر جست و زن را بکشت. قبیله زن چون خبر یافتند برفتند و خواجه را به عوض زن بکشتند؛ و خویشان بسیار بودند از هر دو قبیله، به یکدیگر برآویختند و خلق بسیار کشته شد در جنگ از هر دو جانب، به شومی نَمَامِ وی.

۲- غل، کینه، حسد.

۱- مراد ابوبکر محمد بن مسلم (۵۸-۱۲۴ هـ. ق.) است.

۳- سخن راست.

آفت چهاردهم دورویی کردن در میان دو دشمن، چنانکه با هر یکی سخن چنان گوید که وی را خوش آید^۱؛ و باشد که سخن این به آن نقل کند و سخن آن با این، و فرا هر یکی نماید^۲ که من دوست توام. و این از تمامی بتر است. رسول (ص) گفت: «هر که در این جهان دوزبان باشد، در آن جهان او را دوزبان آتشین باشد.» و گفت: «بترین بندگان خدای- تعالی- دو روی است.»

پس بدان که هر که با دو دشمن مخالفت دارد، باید که هر چه شنود یا خاموش باشد یا آنچه حق است می گوید در پیش آن کس یا در پس، تا منافق نباشد. و سخن هر یکی آن دگر را حکایت نکند، و فرا هر یک از ایشان ننماید که من یاور توام.

ابن عمر (رض) را گفتند که ما اندر نزدیک امیران شویم و سخنها چنان گوییم که بیرون آیم چنان نگوئیم. گفت: «ما این در عهد رسول نفاق شمردیمی^۳. و هر که وی را ضرورتی نباشد که به نزدیک سلاطین شود، آنگه سخنی گوید که باز پس نگوید، منافق باشد و دو روی؛ و چون ضرورتی باشد، رخصت داده اند.

آفت پانزدهم ستودن مردمان و ثنا گفتن و فضالی^۴ کردن. و اندر وی شش آفت است: چهار اندر گوینده و دو اندر شنونده که ممدوح بود.

اما آفت مباح یکی آن بود که زیادت گوید و دروغ گوید و دروغزن گردد. اندر اثر است که «هر کس در مدح مردمان افراط کند، در قیامت وی

۱- در «ترجمه احیاء» سخن دوزبان است که میان دو تن که یکدیگر را دشمن دارند اختلاف کند و با هر یکی سخن به مراد وی گوید. (ربع مهلکات، ۴۲۱). ۲- وانمود کند. ۳- نسخه بدل: شمردمانی. ۴- قضال، مباح مردمان به امید صله (منتهی الارب).

را زبانی دراز باشد، چنانکه اندر زمین می‌کشد و پای بر وی همی نهد و همی شکرگدا.^۱»

و دوم آن باشد که در وی نفاق باشد، و به مدح فراماید که تو را دوست می‌دارم و باشد که ندارد:

و سوم آن باشد که چیزی گوید که بحقیقت نداند^۲، چنانکه گوید پارسا و پرهیزگار و بسیار علم و مثل این. یکی مردی را در پیش رسول مدح گفت. رسول (ص) گفت: «و یحک!^۳! گردن وی بزدی.» پس گفت: «اگر لابد کسی را مدح خواهی گفت، گو: پندارم که چنین است و بر خدای - تعالی - کسی را تزکیت^۴ نکنم.^۵ آنکه حساب وی با خدای - تعالی - است، اگر همی پندارد و راست همی گوید.»^۵

چهارم آنکه باشد که ممدوح ظالم بود و به سخن وی شاد شود. و نشاید ظالم را شاد کردن. و رسول (ص) گفت: «چون فاسق را مدح گویند، حق - تعالی - خشم گیرد بر آن کس.»

اما ممدوح را دو وجه زیان دارد:

یکی آنکه کبری و عجبی اندروی پدید آید. عمر (رض) روزی نشست به بودبا درّه^۶،

۱- شکرفیدن، به سر در آمدن، لغزیدن. ۲- که برایش محقق نیست.

۳- و یحک، وای بر تو! ۴- تزکیت، ستودن، پاکیزه گردانیدن.

۵- در «ترجمه احیاء»: «اگر یکی از شما به ضرورت مدح خواهد گفت باید که بگوید: پندارم فلان را، و بر خدای کسی را تزکیت نکنم (لَا تُزَكِّي عَلَى اللَّهِ أَحَدًا) که حساب کننده او خدای است اگر می‌داند که همچنین است. (ربع مهلکات، ص ۴۲۵) ۶- درّه، تازیانه.

جارود^۱ مردی بود از آنجا فراز آمد؛ یکی گفت: «این مهتر ربیعه^۲ است.» چون بنشست، عمر وی را یک دِرّه بزد. گفت: «یا امیرالمؤمنین، این چیست؟» گفت: «نشیدی که این مرد چه گفت؟» گفت: «شنیدم. اکنون چه افتاد؟» گفت: «ترسیدم که چیزی اندر دل تو افتد، خواستم تا کبیر تو بشکنم.»

دیگر آنکه چون به صلاح و علم بر وی ثنا گویند کاهل شود اندر مستقبل، و گوید: «من خود به کمال رسیدم.» و از این بود که اندر پیش رسول (ص) یکی را مدح گفتند، گفت: «گردن او بزدی؛ اگر بشنود، نیز^۳ فلاح نکند.»

و رسول (ص) گفت: «اگر کسی به کاردی تیز به نزدیک کسی شود، بهتر از آن که بر وی ثنا گوید اندر روی.»

و زیاد بن اسلم (رض) گوید: «هر که مدح بشنود، شیطان اندر پیش وی آید و وی را از جای برگیرد؛ و اگر مؤمن خویشتن شناس بود، تواضع کند.»

اما اگر جای این شش آفت نباشد، مدح کردن نیکو بود. و رسول (ص) بر صحابه ثنا گفته است؛ گفت: «یا عمر، اگر مرا به خلق نفرستادندی ترا فرستادندی.» و گفت: «اگر ایمان جمله عالم به ایمان ابوبکر مقابله کنند ایمان وی زیادت آید^۵.» و امثال این؛ که دانست که ایشان را این زیان ندارد.

و اما ثنا گفتن بر خویشتن مذموم است که خدای - تعالی - نهی کرده

۱- مراد بشر بن المنذر بن الجارود است و او معروف است به ابن الجارود (وفات: ۸۳ هـ ق)؛ لیکن جارود باید جَدّ این شخص یعنی بشر بن عمرو باشد.

۲- ربیعه، نام قبیله‌ای از عرب. ۳- نیز، بیش، دیگر.

۴- در «ترجمه احیاء»: اگر بشنود نکویی نیابد. (ربع مهلكات، ص ۴۲۷).

۵- در «احیاء» و «ترجمه احیاء» (ربع مهلكات، ص ۴۲۸)، اول قول رسول اکرم در ثنای ابوبکر، سپس قول او در ثنای عمر آمده است و بس؛ در نسخه بدل: ثنای عثمان (حیای او) و علی (ع) (شجاعت و جوانمردی او) نیز شاهد آورده شده است.

است: فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ^۱. اما اگر کسی مقتدای خلق بود و حال خویش تعریف کند تا ایشان توفیقِ قُدوت^۲ وی یابند روا بود، چنانکه رسول (ص) گفت: أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ^۳ وَلَا فَخْرَ، یعنی بدین سیادت فخر نکنم، بدان فخر کنم که مرا این داد. برای آن گفت تا همه متابعیت وی کنند. یوسف (ع) گفت: اجعلنی علی خزائنِ الأرضِ اِنِّی خفیظٌ علیهم^۴.

فصل پس چون کسی را مدح کنند باید که از تکبر و عجب حذر کند و از خطر خاتمت بیندیشد، که آن^۵ هیچ کس نداند. و هر که از دوزخ نرهد سگ و خوک از وی فاضلتر، و هیچ کس این نداند که رسته است. و باید که اندیشد که اگر جمله آسرار وی بداند آن ماح، مدح وی نگوید: به شکر مشغول باید شد که حق-تعالی - باطن وی بروی^۶ پوشید، باید که کراهیت اظهار کند چون ثنای وی گویند و به دل نیز کاره باشد. و بر یکی از بزرگان ثنا گفتند، گفت: «بار خدایا، ایشان مرا نمی دانند^۷، تو مرا همی دانی.» و دیگری را مدح گفتند، گفت: «بار خدایا، این مرد، به من تقرّب همی کند به چیزی که تو دشمن داری، تو را گواه گرفتم که من به تو تقرّب همی کنم به دشمنی وی.» و علی بن ابیطالب (رض) را ثنا گفتند، گفت: «یارب، مرا مگیر بدانچه همی گویند، و بیامرز آنچه از من نمی دانند، و مرا بهتر از آن کن که ایشان همی پندارند.» و یکی علی را (رض) دوست نمی داشت و به نفاق بر وی ثنا گفت، علی (رض) گفت: «من کمتر از آنم که بر زبان داری و بیشتر از آنم که به دل داری.»

۱ - (قرآن، ۳۲/۵۳)، خویشتن بیگناه بدانید و بخوانید. ۲ - قدوه، پیشوا. ۳ - من مهتر آدمیزاد گانم. ۴ - (قرآن، ۵۵/۱۲) [پروردگارا] مرا بر خزانه های این زمین گمار که من آن را نگاه دارنده ای دانایم. ۵ - خاتمت، پایان کار. ۶ - برمادح. ۷ - دانستن، شناختن.



اصل چهارم. — اندر خشم و حقد و حسد و آفتها [و علاج آن]

[اندر خشم]

بدان که خشم چون غالب بود صفتی مذموم است. و اصل وی از آتش است که^۱ زخم آن بر دل بود. و نسبت وی با شیطان است، چنانکه گفت: خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ^۲. و کار آتش حرکت و آرام ناگرفتن بود، و کار گل سکینه و آرام است. و هر که را خشم بر وی غالب بود نسبت وی با شیطان ظاهرتر از آن است که با آدم. و برای این بود که ابن عمر (رض) رسول را (ص) گفت: «آن چه چیز است که مرا از خشم حق - تعالی - دور کند؟» گفت: «آنکه خشمگین نشوی.» و رسول (ص) را گفت: «مرا کاری فرمای مختصر و امیدوار؟» گفت: «لا تَقْضِبْ»، خشمگین مشو. او هر چند همی - پرسید، این می فرمود و همین همی گفت.

و رسول (ص) گفت: «خشم ایمان را همچنان تباه کند که آله^۳ انگین را.^۴» و عیسی (ع) فرا راهبی گفت: «خشمگین مشو.» گفت:

۱- آتشی که ... ۲- (قرآن، ۷۶/۳۸)، مرا از آتش آفریدی و او را از گل آفریدی.
۳- سکینه، آرامش، وقار. ۴- که از آن امید رستگاری باشد. ۵- آله، صبر زرد (صمغی بسیار تلخ).
۶- در «ترجمه احیاء»: خشم ایمان را همچنان تباه کند که صبر (= صبر زرد، داروی معروف) انگین را. (ربع مهلکات، ص ۴۴۲).

«نتوانم که من بشرم.» گفت: «مال جمع مکن.» گفت: «این توانم^۱.»
 و بدان که چون خالی شدن از اصل خشم ممکن نیست، فرو خوردن
 خشم عظیم است. قَالَ اللَّهُ - تعالیٰ -: وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ^۲ ثنا
 گفت بر آن کسانی که خشم فروخورند و رسول (ص) گفت: «هر که خشم
 فرو گیرد، حق - تعالیٰ - عذاب خویش از وی فرو گیرد و هر که از حق -
 تعالیٰ - عذر خواهد، عذر وی بپذیرد. و هر که زبان نگاه دارد، حق - تعالیٰ -
 عورت وی فرا پوشد.» و گفت: «هر که خشمی بتواند راند فرو خورد^۳، حق -
 تعالیٰ - روز قیامت دل وی از رضا پر کند.» و گفت: «دوزخ را دری هست
 که هیچ کس بدان در اندر نشود الا کسی که خشم خود بر خلاف شرع
 براند.» و گفت: «هیچ جرعه که بنده فرو خورد نزد حق - تعالیٰ - دوستتر از
 جرعه خشم نیست، و هیچ بنده آن^۴ فرو نخورد الا که حق - تعالیٰ - دل وی به
 ایمان پر کند.»

و فَضِيلَ عِيَاضٍ وَ سَفِيَانَ ثَوْرِيٍّ وَ جَمَاعَتِيَّ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ (رض) اتفاق
 کردند که هیچ کار نیست فاضلتر از حلم به وقت خشم، و صبر به وقت طمع.
 و یکی با عمر عبدالعزیز (رض) سخن درشت گفت، وی سر اندر
 پیش افکند و گفت: «خواستی که مرا به خشم افکنی و شیطان مرا به کبر و
 سلطنت از جای برگیرد تا امروز من با تو خشمی برانم که فردا تو مکافات آن
 بر من برانی؟ این نبود هرگز.» و خاموش گشت.

یکی از انبیا (ع) گفت: «کیست که از من اندر پذیرد و کفالت کند
 که خشمگین نشود و پس مرگ من خلیفت من باشد و اندر بهشت با من برابر
 باشد؟» یکی گفت: «من کفالت کردم و پذیرفتم.» دگر باره بگفت، هم

۱- در «ترجمه احیاء»: و یحیی عیسی را گفت که در خشم مشو، گفت: نتوانم، آدمیم. گفت: مالی
 ذخیره مکن، گفت: شاید که این بکنم. (ربع مهلکات، ص ۴۴۲). ۲- (قرآن، ۱۳۴/۳)، [بشتابید
 سوی... بهشتی که... ساخته گشت مرپرهیزگاران را، ایشان که هزینه کنند اندر فراخی و تنگی]
 و آنکه فرو خورد خشم و آنکه اندر گذارد از مردمان. ۳- با آنکه به خشم راندن توانایی دارد
 خشم خود فرو خورد. ۴- خشم.

وی گفت: «پذیرفتم.» و بدان وفا کرد و به جای وی بایستاد. اورا ذوالکِفْل نام کردند، بدین سبب که این کفالت بکرد، یعنی اندر پذیرفت.

فصل بدان که خشم اندر آدمی آفریده‌اند تا سلاح وی باشد تا آنچه وی را زیانکار است از خود باز دارد، چنانکه شهوت آفریده‌اند تا آلت وی بود تا هر چه مراورا سودمند است به خویشتن کشد. و وی را از این هر دو چاره نیست. و لکن چون به افراط بود زیانکار باشد و مثال آتشی بود که بردل زند و دودی از آن بر دماغ بر شود و جایگاه عقل و اندیشه تاریک کند تا فرا وجه صواب نبیند، چون دودی که اندر غاری افتد که چنان تاریک بکند که فرا هیچ نتوان دید؛ و این سخت مذموم است. و از این^۱ گفته‌اند که خشم غولِ عقل است. و باشد که این خشم ضعیف بود؛ و این نیز مذموم بود، که حمیت بر حرم و حمیت دین با کافران از خشم خیزد. و خدای - عزوجل - گفت رسول را (ص) که *جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ*^۲. و صحابه (رض) را ثنا گفت و گفت: *أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ*^۳. و این همه نیز نتیجه خشم بود. پس باید که قوت خشم نه به افراط بود و نه نیز ضعیف بود بلکه معتدل باشد و به اشارت عقل و دین بود. و گروهی پنداشتند که مقصود از ریاضت اصل خشم بردن است و این خطاست، که خشم سلاح است و از وی چاره نیست. و باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده بود ممکن نیست، چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست؛ اما روا باشد که اندر بعضی کارها و اندر بعضی اوقات پوشیده شود، چنانکه پندارد که اصلاً خود خشم نماند. و تفصیل این آن است که خشم از آن خیزد که چیزی که بدان حاجت بود کسی قصد آن کند تا ببرد. اما آنکه حاجت نبود بدان، چنانکه مثلاً کسی را سگی باشد که از آن مستغنی است، اگر کسی وی را بزند یا بکشد روا بود که خشمگن نشود. اما قوت و مسکن و

۱- از این رو. ۲- (قرآن، ۷۳/۹)، ای پیغامبر، جهاد کن با کافران و منافقان و درشتی کن

برایشان... ۳- (قرآن، ۲۹/۴۸) سخت‌اند بر کافران...

جامه و تندرستی و مثل این، هرگز حاجت از این منقطع نشود. پس کسی که وی را جراحت کند تا^۱ سلامت وی فوت شود یا قوت یا جامه از وی بستاند، لابد خشم پدید آید. پسر هر که را حاجت بیش بود خشم بیش بود و وی بیچاره تر و درمانده تر بود، که آزادی اندر بی حاجتی بود: هر چند حاجت بیش بود به بندگی نزدیکتر بود. و ممکن باشد که کسی به ریاضت خویشتن را چنان کند که حاجت وی با قدر ضرورت افتد، تا^۲ حاجت جاه و مال و زیادهای دنیا از پیش وی برخیزد، لاجرم خشم که تبع آن حاجت است بر خیزد؛ که آن کس که اندر طلب جاه نبود، بدانکه^۳ کسی اندر پیش وی^۴ شود یا بر زبروی^۵ نشیند اندر مجالس، خشم نگیرد. و تفاوت میان خلق اندر این بسیار است، که بیشتر خشمها از زیادت مال و جاه بود، تا باشد^۶ که کسی به چیزی خسیس فخرمی کند چون شطرنج و نرد و کبوتر بازی و شراب بسیار خوردن، و اگر کسی گوید که نیک نبازد^۷ و شراب بسیار نخورد خشمگین شود. و شک نیست که هر چه از این جنس باشد به ریاضت از آن بتوان رستن، اما آنچه لابد آدمی است اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که شود و ستوده نبود؛ لکن باید که چنان نبود که اختیار از وی بستاند، و خلاف عقل و شرع بر وی غلبه کند. و به ریاضت خشم را باز این درجه توان آورد^۸. و دلیل بر آنکه اصل خشم از وی بنشود^۹ و نباید که بشود، آن است که رسول (ص) از این خالی نبود و بگفت: «من بشری ام، أَعْضُبُ كَمَا يُفْضُبُ الْبَشَرُ - خشمگن شوم چنانکه آدمی خشمگن شود، هر آدمی که وی را لعنت کنم یا سخن درشت گویم در خشم، یا بزنم، بار خدایا، تو آن را از من سبب رحمت گردان بر وی.»

عبدالله بن عمرو بن العاص (رض) گفت: «یا رسول الله، هر چه

۱- که در نتیجه (در نتیجه آن جراحت). ۲- که در نتیجه. ۳- به این سبب که.

۴- جلوتر از وی. ۵- بالا دست وی. ۶- تا آنجا که پیش می آید...

۷- خوب [شطرنج] بازی نمی کند. ۸- به این درجه توان باز آورد. ۹- بنرود.

گویی بنویسم؟» گفت: «بنویس اگر چه در خشم باشم، که بدان خدای که مرا به خلق فرستاد بحق، که اگر چه اندر خشم باشم بر زبان من جز حق نرود.» پس نگفت: «مرا خشم نیست» لکن گفت: «خشم مرا از حق بیرون نبرد.»

عایشه (رض) یک روز خشمگن شد، رسول (ص) گفت: «شیطان تو آمد.» گفت: «و تو را شیطان نیست؟» گفت: «هست، و لکن حق - تعالی - مرا بر وی نصرت کرد تا وی زیر دست من شد: جز به خیر نفرماید.» و نگفت: «مرا شیطان غضب نیست.»

فصل بدان که اگر چه بیخ خشم هرگز از باطن کنده نیاید، و لکن روا باشد که کسی اندر بعضی احوال یا بیشتر احوال توحید بر وی غالب شود و هر چه بیند از حق - تعالی - بیند. پس خشم بدین توحید پوشیده شود و از وی هیچ چیز پیدا نیاید؛ چنانکه اگر سنگی بر کسی زنند، بر هیچ حال بر سنگ خشمگین نشود، اگر چه بیخ خشم در باطن بر جای خویش است، که این جنایت از سنگ نبیند، از آن کس بیند که سنگ انداخت. و اگر سلطان توقیع کند که «فلان را بکشید.» آن کس با قلم خشمگن نشود که توقیع به وی^۲ کرد، زیرا که داند که قلم مسخر وی است و حرکت از قلم نیست اگر چه در وی است.

فصل همچنین کسی که توحید بروی غالب بود، به ضرورت بشناسد که همه خلق مضطربند اندر آنچه برایشان همی رود. چه، حرکت، اگر چه اندر بند قدرت است، و لکن قدرت اندر بند ارادت است و اندر بند داعیه است؛ و ارادت به اختیار آدمی نیست، و لکن داعیه بروی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه. چون داعیه فرستادند و قدرت دادند، فعل به ضرورت حاصل آید. پس مثل وی همچون سنگ است که در وی اندازند، و از سنگ رنج و درد حاصل آید

اما با وی^۱ خشم نبود. پس اگر قوت وی از گوسپندی بود و گوسپندی بمیرد، رنجور شود و لکن خشمگین نشود. چون این گوسپند را کسی بکشد، باید که همچین بود اگر نور توحید غالب بود. و لکن غلبه توحید تا بدین غایت بر دوام نبود، بلکه چون برقی بود. و طبع بشریت در التفات با اسباب که در میان است^۲ با دیدار^۳ آید. و بسیار کس در بعضی احوال چنین بودند. و این نه آن باشد که بیخ خشم کنده آمده باشد^۴ لکن چون از کسی نمی بیند، رنج خشم پیدا نیاید، همچون سنگی که بر وی آید. بلکه باشد که اگر چه غلبه توحید نباشد، و لکن دل وی خود به کاری مهتر چنان مشغول بود که خشم بدان پوشیده باشد و پدید نیاید.

یکی سلمان را (رض) دشنام داد، گفت: «اگر کفه سیئات من در قیامت گرانتر باشد، من از اینکه می گویی بترم. و اگر آن سبکتر بود، از سخن توجه باک دارم.» و یکی ربیع خیشم را دشنام داد، گفت: «میان من و میان بهشت عقبه ای است و به بریدن آن^۵ مشغولم. اگر ببرم از سخن توجه باک دارم، و اگر نبرم اینکه می گویی دون من است.» و این هر دو به اندوه آخرت چنان مستغرق بودند که خشم ایشان پدیدار نیامده است. و یکی مالک دینار را (رض) مرائی گفت، گفت: «مرا هیچ کس نشناخت الا تو.» و یکی شعبی را (ره) سخنی گفت، وی^۶ گفت: «اگر راست می گویی خدای- تعالی- مرا بیامرزاد، و اگر دروغ می گویی خدای- تعالی- تو را بیامرزاد.»

پس این احوال دلیل کند که روا بود که خشم مقهور شود بدین احوال. و روا بود که کسی نشناخته باشد که حق- تعالی- دوست دارد از وی که خشم نگیرد و چون سببی^۸ رود حُب خدای- تعالی- آن خشم وی

۱- با سنگ. ۲- در توجه به اسبابی که در میان است (میان مسبب الاسباب و رویدادها).

۳- پدیدار. ۴- کنده شده باشد (آمدن: فعل معین). ۵- آن عقبه (گرد نه).

۶- مالک دینار. ۷- شعبی. ۸- سببی برای بروز خشم.

پوشیده بکند. چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند وی را جفا می گوید^۱، و عاشق داند که وی^۲ آن خواهد که آن جفا نیاید^۳ و فرا گذارد^۴: غلبه عشق وی را چنان کند که آن جفا در دل نیارد و خشمگن نشود. پس باید که آدمی به یکی از این اسباب چنان شود که خشم خود را مرده بکند؛ اگر نتواند، باری قوت وی^۵ بشکند تا سرکش نگرده و بر خلاف شرع و عقل حرکت نکند^۶.

فصل بدان که علاج خشم و ریاضت وی فریضه است که خشم بیشتر خلق را به دوزخ برد و از وی^۷ فساد بسیار تولّد کند. و علاج وی دو جنس است: یکی، مثل وی چون مبهل است که بیخ و مادّت وی را از باطن بکند. و دیگر، مثل وی چون سکنگبین است که تسکین کند و مادّت نبرد. اما مبهل آن است که نگاه کند تا سبب خشم اندر باطن چیست، آن اسباب را از بیخ بکند و آن را پنج سبب است:

[اسباب خشم]

سبب اول کبر است، که متکبر به اندک سخن یا معاملت که بر خلاف تعظیم^۸ وی بود خشمگن شود. و باید که خشم را به تواضع بشکند و بداند که وی از جنس بندگان دیگر است، و فضل که بود به اخلاق نیکو بود، و کبر از اخلاق بد است و جز به تواضع کبر باطل نشود.

سبب دوم عجب است که اندر خویشتن اعتقادی دارد^۹. و علاج این آن است که خود را بشناسد. و تمامی علاج کبر و عجب به جای خویش گفته آید.

۱- آن معشوق فرزند عاشق را جفا گوید. ۲- خودش، عاشق. ۳- که آن جفا بر فرزندش نیاید. ۴- در می گذرد و چشم می پوشد. ۵- قوت خشم. ۶- تا خشم سرکش نگرده. ۷- آدمی. ۸- خشم. ۹- تعظیم، بزرگداشت. ۱۰- به خود معتقد است، خود را بزرگ می شمارد.

سبب سوم مزاح است که اندر بیشتر احوال به خشم ادا کند^۱: باید که خویشان را به جد مشغول کند اندر شناختن کار آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو، و از مزاح باز ایستد. و همچنین پر خندیدن و سخریت کردن به خشم ادا کند^۱: باید که خود را از این صیانت کند، که هر که استهزا کند به وی نیز استهزا کنند و اگر دیگری بر وی استهزا کند خویشان را خود خوار کرده باشد.

سبب چهارم ملامت کردن و عیب کردن است، که آن نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب. و علاج آن بود که بداند که هر که بی عیب نباشد وی را ملامت نرسد^۲ و هیچ کس بی عیب نبود.

سبب پنجم حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه، که بدان^۳ حاجت بسیار شود. و هر که بخیل باشد، به یک دانه که از وی ببرند خشمگین شود. و هر که طامع بود به یک لقمه که از وی فوت شود خشمناک شود.

و این همه اخلاق بد است و اصل^۴ خشم این است.

[فصل علاج علمی و عملی خشم]، و علاج این همه علمی است و عملی.

اقا علمی آن است که آفت و شر آن بداند، که ضرر آن بر وی اندر دنیا و دین به چه حد است، تا به دل از آن نفور شود، آنگاه به علاج علمی مشغول شود. و این^۵ چنان باشد که با این صفات به مخالفت برخیزد، که علاج همه اخلاق مخالف است، چنانکه اندر ریاضت نفس گفتیم. و سببی عظیمتر انگیزتن خشم را و اخلاق بد را آن است که صحبت

۱- ادا کردن، انجامیدن، منجر شدن. ۲- هر که خودش بی عیب نباشد حق ملامت کردن

دیگران را ندارد. ۳- زیرا که به سبب حرص و آز... ۴- اصل، ریشه.

۵- علاج عملی.

با گروهی کند که خشم بر ایشان غالب بود، و باشد که آن را نام شجاعت و صلابت کنند و بدان فخر آورند و حکایت کنند که «فلان بزرگ به یک سخن فلان را بکشت^۱ و خان و مان فلان را بگند و کس زهره نداشتی که بر خلاف وی سخنی گفتی که وی مردی مردانه بود، و مردان چنین باشند.» و فرا گذاشتن آن از خوار خویشتنی^۲ و بی حمیتی و ناکسی دانند. پس خشم را که خوی سگان است مردانگی و شجاعت نام کنند، و حلم را که اخلاق پیغامبران است ناکسی و بی حمیتی نام کنند. و کار شیطان این است که به تلبیس و به الفاظ زشت از اخلاق نیکو همی باز دارد، و به الفاظ نیکو به اخلاق بد دعوت همی کند. عاقل داند که اگر برخاستن^۳ خشم از مردی بودی، بایستی که زنان و کودکان و پیران ضعیف و بیماران به خشم نزدیکتر نبودندی. و معلوم است که این قوم زودتر خشم گیرند بلکه هیچ مردی^۴ اندر آن نرسد که کسی با خشم خویش برآید^۵. و این صفت انبیا و اولیاست؛ و آن دیگر، صفت کردان و ترکان و عرب باشد، و کسانی که به سب و بهایم نزدیک اند^۶. همی نگر تا بزرگی اندر آن باشد که مانند انبیا باشد یا آنکه مانند ابلهان و غافلان.

فصل این که گفته آمد^۱، مهمل است، که^۲ قصد آن کند^۳ تا مادّی خشم بکند. پس آن کس که مادّی نتواند کند باید که تسکین کند چون خشم هیجان گرفت. و تسکین وی به سکنگین باشد که از حلاوت علم و مرارت صبر ترکیب کنند. و علاج همه اخلاق معجون علم و عمل است. اما علم آن

۱- خشم را ۲- به کیفر یک سخن که فلان گفت او را بکشت. ۳- خوار خویشتنی (در مقابل «بزرگ خویشتنی»، خودبزرگ بینی ← ص ۷ ح ۷)، خود خوار بینی، خود را حقیر دیدن. ۴- برانگیخته شدن. ۵- مردی، «ی» مصدری. ۶- حریف خشم خویش شود. ۷- در «ترجمه احیا»: چه آن منقول است از ترکان و کردان و جاهلان و احمقان که ایشان را نه عقل است نه فضل (ربع مهملات، ص ۴۶۲)؛ البته این داوری غزالی مربوط می شود به مردمی که هزار سال پیش از این می زیسته اند و از دانش و تربیت بی بهره بوده اند. ۸- این علاجها که گفته شد. ۹- زیرا که. ۱۰- آدمی (غیر شخصی و مجهول).

است که از آیات و اخبار، که اندر نکوهیدن خشم آمده است و اندر ثواب کسی که خشم فرو خورد، باز اندیشد - چنانکه روایت کردیم - و با خود گوید که «حق- تعالی - بر تو قادرتر است از آنکه تو بروی، و مخالفت تو حق- تعالی - را بیشتر است از مخالفت او^۱ مر تورا: بر چه ایمنی اگر خشم برانی، که اندر قیامت خشم خود بر تو براند^۲؟» چنانکه رسول (ص) پرستاری^۳ به کاری بفرستاد، دیر باز آمد. گفت: «اگر نه قصاص قیامت بودی، تورا بزدمی.» و دیگر آنکه با خویشان بگوید که «این خشم تو از آن است که کار چنان رفت که خدای- تعالی - خواهد، نه چنانکه تو خواهی، و این منازعت بود اندر ربوبیت.» اگر بدین اسباب که به آخرت تعلق دارد خشم ساکن نشود، أغراض دنیا فرا پیش خود دارد و گوید که «اگر خشم برانی، باشد که وی نیز اندر مقابله آید و مکافات کند. و خصم خود را خرد نباید داشت و اگر به مثل بنده‌ای باشد که اندر خدمت تقصیر کند، و باشد که غدیری و مکایدتی اندیشد چون نفور شود.» و نیز صورت^۴ زشتی خود با یاد آورد که ظاهر وی چگونه زشت و متغیر شود، و وی به صورت گرگی باشد که اندر کسی افتد، و باطن وی همه آتش گیرد، و به صورت سگی گرسنه شود. و بیشتر آن بود که چون عزم کند که فراگذارد^۵، شیطان وی را گوید: «این بر عجز و خواری تو نهند و حشمت را زیان بدارد و اندر چشم مردمان حقیر گردی.» باید که گوید که «هیچ عز اندر آن نرسد که کسی سیرت انبیا گیرد و خشنودی حق- تعالی - جوید. و امروز اندر دنیا مرا خوار دانند مردمان بهتر از آنکه فردا اندر قیامت خوار باشم.» این و امثال این، علاج علمی است.

اما علاج عملی آن است که به زبان بگوید: **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ**^۶. و سنت آن است که اگر بر پای بود بنشیند و اگر نشسته بود پهلو بر

۱- مخالفت آن کس که تو بروی خشم خواهی گرفت. ۲- خدای، تعالی. ۳- پرستار، کنیز، خدمتکار. ۴- صورت، تصویر، نقش. ۵- فرا گذاشتن، در گذشتن، چشم پوشیدن. ۶- به خدا پناه می برم از دیورانده شده.

زمین نهد؛ و اگر بدین ساکن نشود، به آب سرد طهارت کند^۱، که رسول (ص) گفت: «خشم از آتش است: به آب بنشینند^۲». و اندر یک روایت آن است که سجود کند و روی بر خاک نهد تا بدین، آگاهی یابد که وی از خاک است و بنده است، وی را خشم نرسد. و یک روز عمر (رض) خشمناک شد آب خواست و اندر بینی کرد و گفت: «خشم از شیطان است و بدین بشود^۳». و یک روز بوذر (رض) جنگ کرد با کسی، گفت: «بَانِنَ الْحَمْرَاءِ»، مادر وی را عیب کرد که رنگ وی سرخ است یعنی که بنده است. پیامبر گفت: «شنیدم که امروز کسی را عیب کردی به مادر، بدان که تو از هیچ سیاه و سرخ فاضلتر نه ای، مگر آنکه به تقوی^۴ بیش از وی باشی». بوذر بشد تا از وی عذر خواهد، آن کس از پیش بیامد و بر بوذر سلام کرد.

و چون عایشه (رض) خشمگین شدی، رسول (ص) بینی وی بگرفتی و گفتی: «ای عایشگک، بگوی: اللَّهُمَّ رَبَّ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ اغْفِرْ لِي ذَنْبِي وَأَذْهِبْ عَيْظَ قَلْبِي وَأَجْرِنِي مِنْ مُضَلَّاتِ الْفِتْنِ^۵». این نیز بگفتن سنت است.

فصل بدان که اگر کسی ظلمی کند یا سخنی زشت و موحش^۵ گوید، اولیتر آن بود که خاموش می باشد و جواب ندهد. ولیکن خاموش بودن واجب نیست، و اندر هر جوابی نیز رخصت نیست، بلکه مقابله دشنام به دشنام و غیبت به غیبت و مثل این روا نبود، که بدین اسباب تعزیر^۶ واجب آید. اما اگر سخنی درشت گوید که اندر آن دروغی نباشد، رخصت است، و آن چون قصاصی بود. هر چند که رسول (ص) گفته است: «اگر کسی تو را عیب کند بدانچه اندر تو است، تو وی را عیب مکن بدانچه اندر وی است.» این بر طریق استحباب است و واجب نیست نا گفتن جواب، چون دشنام دادن و نسبت به

۱- طهارت کند، نن بشوید، وضو سازد. ۲- نشستن، فرونشستن، خاموش شدن، تسکین یافتن.

۳- با این (آب در بینی کردن) برود ۴- بارخدا یا، ای پروردگار محمد پیامبر، گناه مرا ببخش و دل مرا از خشم بیبرای (پاک کن، صیقل بده) و مرا از آشوبهای گمراهی نگاه دار.

۵- موحش، رماننده، ترس آور. ۶- تعزیر، حد شرعی.

زنا نباشد. دلیل بر این آن است که رسول (ص) گفت: الْمُسْتَبَانِ مَا قَالَا فَهُوَ عَلَيَّ الْبَادِي حَتَّى يَغْتَدَى الْمَظْلُومَ.» گفت: هر دو کس که یکدیگر را جفا می گویند، هر چه گویند بر آن باشد که ابتدا کرد، تا آنکه که مظلوم از حداندر گذرد. پس وی را جوابی نهاد پیش از آنکه از حد اندر گذرد.^۱ و عایشه (رض) همی گوید که «(زنان رسول، ص) فاطمه را (رض) پیغامی دادند که 'رسول را بگو که انصاف میان ما و عایشه نگاه دار که تو وی را دوستر می داری و به وی میل می کنی.' رسول (ص) خفته بود گفت: آنچه من دوست دارم، یا فاطمه، تونداری؟' گفت: 'دارم.' گفت: 'پس عایشه را دوست دار، که من وی را دوست دارم؛ پس به نزدیک ایشان شد و حکایت کرد. گفتند: 'ما را این سیری نکند.'^۲ زینب (رض) را بفرستادند که هم از جمله زنان رسول بود و با من دعوی برابری کردی در دوستی رسول (ص). بیامد و گفت: 'دختر ابوبکر چنین و چنان' و جفا همی گفت.^۳ و من خاموش همی بودم، تا باشد که مرا دستوری^۴ دهد به جواب. چون دستوری داد، اندر آمدم به جواب، وی را جواب همی دادم و جفا همی گفتم تا آنکه مرادهان خشک شد و وی عاجز آمد. پس رسول (ص) گفت: 'وی دختر ابوبکر است؛- یعنی که شما به سخن با وی بسنده نیابید.' پس این دلیل آن است که جواب روا باشد چون بحق بود و دروغ نبود، چنانکه گوید:^۵ «یا احمق یا جاهل، شرم دار و خاموش باش!» که^۶ هیچ آدمی از حماقت و جهل خالی نیست و باید که زبان را خوی فرالفظی کند^۷ که بس زشت نباشد که اندر وقت خشم آن گوید تا فحش نرود بر زبانش؛ چنانکه گوید: «ای متخلف و مُدْبِر و ناکس و ناهموار و بینوا» و امثال این. و در جمله چون در جواب آمد، بر حد خود ایستادن دشوار بود، بدین سبب اولیتر جواب نادادن بود.

۱- در «ترجمه احیاء»: پس مظلوم را انتصار اثبات کرد تا آنگاه که از حد بگذرد. (ربع مهلکات، ص

۴۸۱) ۲- به این قانع و راضی نیستیم. ۳- جفا گفتن، بدو بیراه گفتن.

۴- دستوری، اجازه. ۵- (صیغه غیرشخصی)، آدمی گوید، انسان بگوید.

۶- زیرا که. ۷- زبان را به لفظی عادت دهد.

یکی بوبکر را (رض) جفا می گفت در پیش رسول (ص) و وی خاموش همی بود. چون بوبکر (رض) اندر جواب آمد، رسول (ص) برخاست، گفت: «تا اکنون همی نشستی، چون در جواب آدمم برخاستی؟» گفت: «تا خاموش بودی فریشته از برای تو جواب همی داد، چون گفتن گرفتی شیطان آمد، نخواستم که با شیطان به یک جای بنشینم.»

و رسول (ص) گفت: «آدمیان بر طبقات آفریده اند: یکی باشد که دیر خشمگن شود و دیر خشنود شود. و یکی باشد زود خشمگن شود و زود خشنود شود. این اندر مقابله آن افتد. و بهترین شما آن بود که دیر خشمگن شود و زود خشنود، و بترین شما آن بود که زود خشمگن و دیر خشنود شود.»

[اندر حقد]

فصل بدان که هر که خشم به اختیار و دیانت^۲ فرو خورد، مبارک آید؛ اما اگر از عجز و ضرورت فرو خورد در باطن گرد آید و مایه گیرد و حقد گردد. رسول (ص) می گوید: «المؤمن لیس بحقود...» - مؤمن کین گیر نبود. پس کین فرزند خشم بود، و از وی هشت نواده پدید آید که هر یکی سبب هلاک دین بود.

اول حسد تا^۳ به شادی آن کس اندوهگن بود و به اندوه وی شاد.

دوم شماتت که شاد کامی کند به بلایی که به وی رسد، و آن اظهار کند.

سوم آنکه زبان از وی باز گیرد و سلام جواب ندهد.

چهارم آنکه به چشم حقارت و خُرد داشت^۵ اندر وی نگرد.

۱- بوبکر. ۲- به نیروی دیانت. ۳- که در نتیجه. ۴- آن شادی. ۵- خُرد داشت (مصدر مرخم مرکب)، تحقیر.

پنجم آنکه زبان در وی دراز کند به غیبت و دروغ و فحش و آشکارا کردن عورات و آسار وی.

ششم آنکه وی را محاکات کند^۱ و سخریت^۲ کند.

هفتم آنکه وی را بزند و برنجاند چون فرصت یابد، یا دیگری را فرا کند^۳ تا بزندش.

هشتم آنکه اندر گزاردن حق وی تقصیر کند و صلت رحم بازگیرد و اوام وی بنگزارد و مظلمت وی بازدهد و از وی بحلی نخواهد.^۴

پس اگر کسی باشد که دیانت بر وی غالب بود و هیچ چیز نکند که اندر آن معصیتی باشد، از آن خالی نبوده^۵ که احسان خویش از وی بازگیرد و با وی رفق نکند و اندر کار وی عنایت نکند و با وی به ذکر حق - تعالی - ننشیند و بروی ثنا و دعا نگوید: این همه درجات وی را نقصان کند، و زیان این بسیار بود. چون میسطح، که خویشاوند ابوبکر بود، اندر واقعه افک عایشه (رض)^۶ سخن گفت، و ابوبکر (رض) وی را نفقه همه دادی، باز گرفت و سوگند خورد که وی را نیز^۷ نفقه ندهد، این آیت فرود آمد *وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنكُم تَأَنبَاطًا وَلَا يَتَلَوْنَهَا* گفت سوگند مخورید که نیکویی نکنید با کسی که جفا کرد. نخواهید تا دوست بدارید که خدای -

۱ - محاکات، ادای کسی را در آوردن، شکلک نمودن. ۲ - سخریت، ریشخند، استهزا.

۳ - فرا کند، وا دارد. ۴ - نواده هفتم و هشتم در «ترجمه احیاء» چنین آمده است:

هفتم: رنجانیدن او به زدن و دردمند گردانیدن. هشتم: آنکه حق او بازداری از صلت رحم یا گزاردوام یا رد مظلمت و آن همه حرام است. (ربع مهلكات، ص ۴۸۴).

۵ - دست کم این هست، این قدر هست. ۶ - واقعه افک عایشه (رض) در تفسیر طبری شرح آمده است

۷ - نیز، بیش دیگر. ۸ - (قرآن، ۲۴/۲۲).

تعالی - شما را پیامرزد؟ بوبکر (رض) گفت: «ای وَاللَّهِ! دوست دارم.» با سرِ نفقه دادن شد.

پس هر که را از کسی کینی اندر دل شد، از سه حال خالی نبود: یا مجاهده کند با خویشان تا با وی^۲ نیکویی کند و اندر مراعات اندر افزایشد، و این درجه صِدِّیقان است؛ و یا نیکویی نکند و زشتی نیز نکند، و این درجه پارسایان است؛ و یا زشتی کند و نیکویی نکند و این درجه فاسقان است و ظالمان. و هیچ قربت عظیمتر از آن نیست که نیکویی کنی با کسی که با تو زشتی کند؛ اگر نتوانی باری عفو کن که فضیلت عفو بزرگ است.

رسول گفت (ص): «سه چیز است که بر آن سوگند توانم خورد: یکی آنکه هیچ مال از صدقه ناقص نشود؛ و دیگر هیچ کس عفو نکرد از کسی که نه خدای - تعالی - وی را زیادت عِزِّی ارزانی داشت اندر قیامت؛ و سدیگر هیچ کس در سؤال و گدایی بر خود نگشاد که نه حق - تعالی - در رویشی بروی گشاد. و عایشه (رض) می گوید: «هرگز ندیدم رسول (ص) کسی را مکافات کردی در حق خویش، اما چون حق خدای فرو نهادندی خشم وی را نهایت نبود. و میان هیچ دو کار او را مخیر بنکردند که نه آسانترین بر خلق اختیار کردی، مگر که معصیتی بودی.» و عَقَبَةُ بن عامر (رض) همی گوید که «رسول (ص) دست من بگرفت و گفت: آگاه نکنم تو را که فاضلترین اخلاق اهل دنیا و آخرت چیست؟ آنکه هر که از تو ببرد با وی پیوندی، و هر که تو را محروم بکند وی را عطا دهی، و هر که بر تو ظلم کند از وی عفو کنی.»

و رسول (ص) گفت که موسی (ع) گفت: «بارخدایا از بندگان تو که عزیزتر است نزدیک تو؟» گفت: «آنکه عفو کند با توانایی.» و گفت (ع): «هر که بر ظالم دعای بد کرد، حق خویش بازستد.»

و رسول (ص) چون مگه بگشاد و بر قریش دست یافت - و بر وی

۱- آری، سوگند به خدا. ۲- با آن کس که کینه اش را در دل دارد.

جفا بسیار کرده بودند و همی ترسیدند و دل از جان بر گرفته بودند- دست بر در کعبه نهاد و گفت: «خدای یکی است که وی را شریک نیست، وعده خود راست کرد و بنده خویش نصرت کرد و دشمنان خود هزیمت کرد، چه می بینید و چه می گوید؟» گفتند: «چه گوئیم جز خیر؟ چشم بر کرم تو داریم، امروز دست دست تو است.^۱» گفت من امروز همان گویم که برادرم گفت. یوسف (ع) چون بر برادران خویش دست یافت، گفت: لَا تَثْرِبَ عَلَیْكُمْ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ^۲. همه را ایمن کرد، و گفت کس را با شما کار نیست.

و رسول (ص) گفت چون خلق اندر عَرَصات قیامت بایستند، منادی آواز کند که «برخیزید، هر که عفو کرده است مزد وی بر حق- تعالی- است.» چندین هزار هزار خلق برخیزند و بی حساب اندر بهشت شوند که عفو کرده باشند از مردمان.

و معاویه (رض) همی گوید: «اندر خشم صبر کنید تا بیشتر فرصت یابید، و چون فرصت یابید و توانا شدید عفو کنید.» و یکی را اندر پیش هشام آوردند که خیانتی کرده بود؛ حجت خویش گفتن گرفت. هشام خشم گرفت، گفت: «پیش من جدل می گویی؟» گفت: «قالَ اللَّهُ- تَعَالَى: یَوْمَ تَأْتِی کُلُّ نَفْسٍ نُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا^۳. پیش خدای- تعالی- جدل می توان گفت اندر اظهار عذر، چرا پیش تو نتوان گفت؟» گفت: «بیار و بگویی، تا چه همی گویی؟»

ابن مسعود (رض) را چیزی بدزدیدند. مردمان بر دزد لعنت می کردند. وی گفت: «بار خدایا، اگر به سبب حاجتی بر گرفته است بروی مبارک باد! و اگر به دلیری معصیت گرفته است آخر گناهان وی باد!»
فضیل عیاض (رض) می گوید: «مردی را دیدم که در طواف زروی

۱- قدرت به دست تو است. ۲- (قرآن، ۹۲/۱۲)، بر شما سرزنش نیست امروز بیا مرزاد خدای

شمارا. ۳- (قرآن، ۱۱۱/۱۶)، فردا که آید هر کسی (از کافران) داوری می دارد خود را (و حجت و عذر می جوید که پیغام نشنیدیم).

بزدیدند، بگریست. گفتم: 'از بهر زر همی گریی؟' گفت: 'نه که تقدیر کردم^۱ که اندر قیامت با من بایستد و هیچ عذر ندارد.' مرا بر وی رحمت آمد. «قومی را از اسیران پیش عبدالملک مروان بردند، یکی از بزرگان گفت: «حق- تعالی- تو را آنچه دوستتر داشتی بداد- و آن ظفر بود؛ تو نیز آنچه وی دوستتر دارد، بده- و آن عفو است.» همه را عفو کرد. و در انجیل است که «هر که ظالم خویش را^۲ از خدای آمرزش خواهد، شیطان از وی به هزیمت شود.»

پس باید که چون خشم پدید آمد، عفو کند، و باید که اندر کارها رفق کند تا خشم خود پیدا نیاید.

رسول (ص) گفت: «یا عایشه، هر که را از رفق بهره مند کردند بهره خویش از دین و دنیا بیافت، و هر که را از رفق محروم کردند از خیر دنیا و دین محروم ماند.» و گفت: «حق- تعالی- رفیق است و رفق دوست دارد و آنچه به رفق بدهد هرگز به عُنْف ندهد.»

و عایشه گفت: «اندر همه کارها رفق نگاه دارید، که اندر هیچ کار رفق اندر نرسد که نه آن را آراسته گرداند، و از هیچ کار رفق بریده نشود که نه آن را زشت بگرداند.»

[اندر حسد]

پیدا کردن حسد و آفات آن

بدان که از خشم حقد خیزد و از حقد حسد خیزد. و حسد از جمله مهلکات است. و رسول (ص) گفت: «حسد کردار نیکو چنان خورد که آتش هیزم خشک را.» و گفت (ص): «سه چیز است که هیچ کس از آن خالی نبود: گمان بد و فال بد و حسد. و شما را بیاموزم که علاج این چیست: چون گمان بد بری بر خویشتن تحقیق مکن^۳ و بر آن بمایست^۴، و چون فال بد زنی برو^۵ بر آن اعتماد مکن، و چون حسد پدید آید زبان و دست از معاملات

۱- در نظر مجسم کردم، به تصور در آوردم. ۲- برای کسی که به او ستم کرده است.

۳- محقق شمار. ۴- درباره آن کنجکاو مشو. ۵- محسود.

بدان نگاه دار.» و گفت (ص): «اندر میان شما پیدا آمدن گرفت آنکه امت بسیار پیش از شما هلاک کرد، و آن حسد و دشمنی و عداوت است. بدان خدای که جان محمد به حکم وی است که در بهشت نشوید تا ایمان ندارید^۱، و ایمان ندارید تا یکدیگر را دوست نباشید. و خبر بدهم شما را که این به چه حاصل آید: سلام بر یکدیگر فاش دارید.»

و موسی (ع) مردی را دید اندر سایه عرش، وی را، مقام وی آرزو کرد و گفت: وی عزیز تنی است نزدیک خدای- تعالی- و پرسید^۲ که «این کیست و نام وی چیست؟» نام وی نگفت^۳، و گفت: «از کردار وی تو را خبر دهم: هرگز حسد نبرده است، و در مادر و پدر نافرمانی نکرده است، و نامی نکرده است.»

و زکریا (ع) گفت: خدای- تعالی- می گوید: «حاسد دشمن نعمت من است و بر قضای من خشم همی گیرد و قسمت که من میان بندگان کرده ام نمی پسندد.»

و رسول (ص) گفت: «شش گروه به شش گناه در دوزخ شوند- بی حساب^۴: امیران به جور، و عرب به تعصب، و مالداران به کبر، و بازرگانان به خیانت، و اهل رُستاق به نادانی، و علما به حسد.»

و آنس (رض) گوید: «یک روز پیش رسول (ص) نشسته بودم، گفت: این ساعت یکی از اهل بهشت اندر آید، مردی از انصار اندر آمد، نعلین از دست چپ او یخته و آب از محاسن وی می چکید که طهارت کرده بود. و دیگر روز همین بگفت و هم وی درآمد. تا سه بار بیو^۵. عبدالله بن عمرو بن العاص (رض) خواست که بداند که کردار وی چیست. نزدیک وی شد و گفت: «با مادر و پدر جنگ کرده ام، می خواهم که سه شب نزدیک تو باشم.» گفت: «روا بود.» نگاه کرد وی را در آن سه شب هیچ عمل زیادتی ندید

۱- که تا ایمان نداشته باشید در بهشت نخواهید رفت. ۲- موسی از خدا پرسید.

۳- در «ترجمه احیاء»: باری تعالی نام او اخبار نفرمود. (ربع مهلکات، ص ۵۰۲). ۴- در «ترجمه

احیاء»: پیش از حساب. (ربع مهلکات، ص ۵۰۳). ۵- بیودن، پاییدن، بیود، ادامه داشت.

جز آنکه از خواب در آمدی، خدای- تعالی- را یاد کردی. پس وی را گفت: با پدر جنگ نکرده‌ام ولیکن رسول(ص) در حق تو چنین و چنین گفت، من خواستم که عمل تو بشناسم. گفت: این است که دیدی؛ چون برفتم، آواز داد، گفت: یکی چیز هست: که هرگز بر کس حسد نبرده‌ام که چیزی به وی رسیده است؛^۱ گفتیم: پس این درجه تو را بدین^۱ است؛»

و عون بن عبدالله (رض) یکی را از ملوک پند می‌داد، گفت: «دور باش از کبر که اول همه معصیت که خدای- تعالی- را کرده‌اند کبر بود، که از کبر بود که ابلیس آدم را سجده نکرد، و دور باش از حرص که آدم را حرص از بهشت بدر کرد، و دور باش از حسد که اول خون که به ناحق ریختند از حسد بود، که پسر آدم برادر را بکشت. و چون حدیث صحابه کنند یا صفات حق- تعالی- گویند یا حدیث نجوم کنند خاموش باش و زبان نگاه دار.»

و بکر بن عبدالله (رض) گوید: «مردی بود، نزدیک پادشاهی بودی، هر روز برخاستی بر پای و گفتی با نیکو کار نیکویی کن، و بد کردار خود کردار بد او را کفایت کند، وی را به کردار خویش باز گذار؛ و آن پادشاه وی را بدین سخن عزیز داشتی. یکی وی را حسد کرد و فرا ملک گفت که وی می‌گوید که ملک را گند دهان همی آید؛ ملک گفت: دلیل این چیست؟ گفت: آنکه وی را به نزدیک خویش خوانی تا بینی که دست به بینی باز نهد تا بوی نشنود؛ آنگاه بیامد^۲ و آن مرد را به خانه برد و طعامی داد که اندر وی سیر بود. پس ملک وی را به نزدیک خویش خواند. وی دست به دهان باز نهاد. پنداشت که مرد راست گفته است. و عادت بود ملک را که جز به خط خویش خلعتی عظیم ننوشتی، به یکی از غلامان نیش^۳ که رساننده این خط را سر بر، و پوست وی پرکاه کن و به من فرست؛ و نبشته مهر کرد و به وی داد. چون بیرون آمد، آن حاسد وی را دید شادان، گفت: چیست این؟ گفت: خلعت ملک؛ گفت: اندر کار من کن؛ گفت:

کردم؛ از وی بستد و به نزد آن عامل برد. گفت: «اندر اینجا فرمان است تا تو را کشم و پوست سرت را به کاه بیا گنم و به ملک فرستم.» گفت: «اللہ اللہ، این اندر حق دیگر نبسته بود، با ملک رجوع کن.» گفت: «در فرمان ملک رجوع نبود.» او را بکشت. دیگر روز آن مرد همچنان پیش ملک بایستاد و همان بگفت. ملک را عجب آمد، گفت: «آن خط را چه کردی؟» گفت: «فلان از من بخواست و به وی بخشیدم. ملک گفت: «وی مرا گفت: تو چنین و چنین گفتی.» گفت: «من نگفتم.» گفت: «دست به دهان چرا باز نهادی؟» گفت: «آن مرد مراطعامی داده بود و سیر بسیار در وی کرده.» ملک گفت: «برو و هر روز همچنین این سخن همی گوی، نیکو کردار را بر نیکویی وی مکافات کن و بد کردار را خود فعل وی کفایت کند؛ و آن مرد را کفایت کرد.»

ابن سیرین (ره) گوید: «هیچ کس را بر دنیا حسد نکرده‌ام، که اگر از اهل بهشت است خود دنیا را چه قدر است اندر آن نعمت که وی را خواهد بود؟ و اگر از اهل دوزخ است وی را از این نعمت چه سود چون به آتش خواهد شد؟»

و یکی حسن بصری (رض) را گفت: «مؤمن حسد کند؟» گفت: «پسران یعقوب را فراموش کردی؟ مؤمن حسد کند، چون رنجی بود اندر سینه و به معاملت بیرون نیفکند، زیان ندارد.»^۱ و بودردا (رض) گفت: «هر که از مرگ بسیار یاد آرد، وی را نه شادی بود و نه حسد.»

اندر حقیقت حسد

بدان که حسد آن بود که کسی را نعمتی رسد تو آن را کاره باشی و زوال آن نعمت خواهان باشی. و این حرام است به دلیل اخبار و به دلیل آنکه این، کراهیت قضای حق- تعالی- است و خُبث باطن است، که نعمتی که تو را نخواهد بود خواستن زوال آن از دیگری بجز از خُبث نباشد. اما اگر

۱- در «ترجمه احیاء»: آری حسد باشد، ولیکن در سینه آن را پوشیده‌دار، چه تا بردست و زبان ظاهر نگردانی زیان ندارد. (ربع مهلکات، ص ۵۰۵).

خواهی که تو را نیز مثل آن باشد، ولكن زوال آن از وی نخواهی و آن را کاره نباشی، این را غبطت گویند و منافسه نیز گویند. و این اگر اندر کار دینی باشد ستوده بود، و باشد که واجب بود.

حق - تعالی - می گوید: وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَفَّسْ الْمُتَنَفِّسُونَ^۱ و گفت: سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ^۲ یعنی که خویشان اندر پیش یکدیگر افکنید.

و رسول (ص) گفت: «حسد نیست مگر اندر دو چیز: یکی مردی که وی را حق - تعالی - علمی و مالی دهد، اندر مال خویش به علم خویش کار همی کند. و دیگری که وی را علم دهد بی مال، گوید: اگر مرا نیز دادی همچنان کردمی.^۳ هر دو اندر مزد برابر باشند. و اگر مال اندر معصیت نفقه کند^۴، دیگری گوید: اگر مرا نیز بودی همان کردمی.^۵ هر دو اندر بزه برابر باشند؛ پس این منافست را حسد گویند نیز؛ ولكن اندر وی هیچ کراهیت نعمت دیگری نیست. و هیچ جای کراهیت روا نبود مگر نعمتی که به ظالمی و فاسقی رسد که آن آلت فساد و ظلم وی بود: روا بود که زوال آن نعمت خواهی به حقیقت نابودن ظالم و فسق خواسته باشی نه زوال نعمت. و نشان آن بود که اگر توبه کند^۶ آن کراهیت نماند.

و اینجا یک دقیقه^۷ هست که کسی را نعمت دینی دادند و وی خویشان را مثل آن می خواهد؛ چون نبود، باشد که آن تفاوت را کاره باشد. پس برخاستن تفاوت به زوال آن نعمت بردل وی سبکتر باشد از بماندن نعمت. و بیم آن بود که طبع از این بایست خالی نبود، ولكن چون این را^۸ کاره باشد، چنان بود که اگر کار به دست وی بودی آن نعمت از وی^۹ بنگردانیدی: بدان مقدار که اندر طبع باشد مأخوذ نبود^۹.

۱ - (قرآن، ۲۶/۸۳)، وایدون باد که کوشندگان در این بکوشند. ۲ - (قرآن، ۲۱/۵۷)، بشتابید و بر یکدیگر پیشی جوید سوی آمرزشی از خداوند خویش. ۳ - آنکه حق علم و مال به وی داده. ۴ - ظالم و فاسق. ۵ - دقیقه، نکته باریک. ۶ - کسی که او را آن نعمت نداده اند. ۷ - این را که در طبع اوست، این میل قلبی خویش را. ۸ - از آن کس که او را نعمتی داده اند. ۹ - به صرف آنچه در طبع اوست مؤاخذه نمی شود.

پیدا کردن علاج حسد

و بدان که حسد بیماری عظیم است دل را، و علاج وی هم معجون علم و عمل است.

اما علمی^۱ آن است که بداند که حسد زیان وی است - اندر دنیا و آخرت، و سود آن کس است که بروی حسد می کند - اندر دنیا و آخرت.

اما آنکه زیان وی است اندر دنیا، آن است که همیشه اندر غم و اندوه باشد و عذاب، که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی^۲ که به کسی همی - رسد. و چنانکه می خواهد که دشمن وی در رنج باشد، خود چنان بود و بدان صفت بود که دشمن خود را چنان خواهد؛ که هیچ غم عظیمتر از غم حسد نیست. پس چه بسی عقلی بود بیش از آنکه^۳ خود را رنجور همی داری به سبب خصم خویش و^۴ وی را هیچ زیان نه از حسد، که^۵ آن نعمت را مدتی^۶ است در تقدیر حق - تعالی - که نه پیش بود و نه پس و نه بیش بود و نه کم، که سبب آن تقدیر ازلی است و گروهی از آن عبارت کنند به طالع نیکو. و به هر صفت که گویند، همه متفق اند که تغییر را بدان راه نیست. و بدین سبب بود که یکی از انبیا (ع) درمانده بود با زنی که وی را سلطنتی بود: شکایت بسیار همی کرد^۷ به حق - تعالی. وحی آمد که *فَرَمْنُ قَدَامِهَا حَتَّى تَنْقِضِيَ آيَاتُهَا*، از پیش وی بگریز تا مدت وی بگذرد، که آن مدت که اندرازل تقدیر کرده اند هرگز بنگردد. و یکی از انبیا (ع) اندر بلا مانده بود، بسیار دعا و زاری همی کرد. وحی آمد به وی که «آن روز که آسمان و زمین تقدیر کردم، نصیب تو این آمد، چه گویی؟ قسمت باز سر گیرم برای تو؟»

۱ - علاج علمی. ۲ - از غم و اندوه نعمتی که به دیگری رسد. ۳ - چه نادانی از این

بیشتر که... ۴ - واو حالیه. ۵ - زیرا که. ۶ - مدت، اجل، مهلت.

۷ - آن نبی، در «ترجمه احیاء»: و برای آن پیغامبری از پیغامبران از ظلم زنی که بر خلق استیلایی و تسلطی داشت شکایت کرد... (ربع مهلکات، ص ۵۲۶)

و اگر کسی خواهد که به حسدِ وی نعمتی باطل گردد، هم زیان با وی گردد که آنگاه به حسدِ دیگری نعمت وی نیز باطل شود و به حسدِ کفار نیز نعمتِ ایمان وی باطل شود^۱ چنانکه حق - تعالی - همی گوید: **وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّوكُمْ^۲**.

پس حسدِ عذابِ حاسد آمد به نقد.

اما ضررِ آخرت بیشتر، که خشم وی^۳ از قضای حق - تعالی - است و انکار وی بر قسمتی است که او به کمال حکمت خویش بکرده است. و کس را به سرِ آن راه نداده است. و چه خیانت بود بر توحید بیش از این! و آنگاه شفقت و نصیحت مسلمانان دست نداشته بود^۴، که ایشان را^۵ بد خواسته بود و با ابلیس اندر این خواست همباز بود و چه شر باشد بیش از این!

و اما آنکه محسود را سود دارد اندر دنیا، آن است که وی چه خواهد در دنیا جز آنکه حاسدِ وی اندر عذاب باشد همیشه، و چه عذاب بود بیش از حسد؟ که هیچ ظالم نیست که با مظلوم ماند^۶ چون حاسد؛ و محسود اگر از مرگ تو خیر یابد یا بداند که از عذاب آن حسد برستی، رنجور شود، که همیشه آن خواهد که وی اندر نعمت محسود باشد و تو اندر رنج حسد.

و اما منفعت دینی وی آنکه وی مظلوم است از جهت توبه حسد^۷، و باشد نیز که توبه زبان و معاملت تعدی کنی و بدان سبب حسناتِ توبا دیوان

۱- در «ترجمه احیاء»: پس اگر نعمت به حسد زایل شدی، خدای را بر تو و بر دیگر خلق نعمتی نماندی، بل نعمت ایمان هم زایل شدی، چه کافران مؤمنان را بر ایمان حسد کنند (ربع مهلکات، ص ۵۲۷).

۲- (قرآن، ۶۹/۳)، خواستند گروهی از اهل کتاب که گمراه کنند شما را.

۳- حاسد. ۴- ترک شفقت و نصیحت مسلمان کرده باشد. ۵- زیرا که برای ایشان.

۶- به مظلوم مانده (شبیبه) باشد. ۷- به سبب حسد بردن توبه او.

وی^۱ نقل کنند و سیئات وی بر گردن تو نهند. پس خواستی که نعمت دنیا از وی بشود^۲، بپشدا^۳، و نعمت آخرتش نیز بیفزود و تو را عذاب دنیا نقد شد و عذاب آخرت بنیاد افکنده شد.

پس پنداشتی که دوستِ خویشتی و دشمنِ وی، چون نگاه کردی دوستِ وی بودی و دشمنِ خویش؛ و خود را رنجور همی داری و ابلیس را، که دشمنِ مهینِ تو است، شاد همی داری؛ که ابلیس چون دید که تو را نعمت علم و ورع و جاه و مال نیست بترسید که اگر بدان^۴ راضی باشی ثواب آخرت تو را به حاصل آید، خواست که ثواب آخرت نیز بر توفوت شود و شد؛ که هر که اهل علم و دین را دوست دارد و به جاه و حشمت ایشان راضی باشد فردا با ایشان باشد^۵، که رسول (ص) می گوید: «هر که کسی را دوست دارد، فردا با وی بود.» و گفته اند مرد آن است که یا عالم است یا متعلیم یا دوستار ایشان، و حاسد از این هر سه ثواب محروم بود. و مثل حاسد چون کسی است که سنگی بیندازد تا بر دشمن خویش زند، بروی نیاید و باز گردد و بر چشم راست وی آید و کور شود، و خشم وی زیادت شود؛ دیگر باره سختتر بیندازد باز آید و چشم دیگر کور کند؛ پس دیگر باره بیندازد، باز آید و سر وی بشکند؛ همچنین می کند و دشمن به سلامت. و دشمنان وی را همی بینند و بروی همی خندند. و این حال حاسد است و سُخْرِیتِ شیطان به وی. و این همه آن است که آفتِ حسد است. پس اگر بدان کشد که به دست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و انکار حق کند، مظلمت این خود بسیار بود. پس هر که بداند که حسد زهر قاتلِ وی است، اگر عقل دارد حسد از وی بشود^۵.

اما علاج عملی آن باشد که به مجاهدت اسباب حسد از باطن خود

۱- به دیوان (دفتر ثواب و گناه) وی. ۲- شدن، رفتن. ۳- به محروم بودن از این نعمتها.

۴- هر چند خود از علم و جاه و حشمت بی بهره باشد. ۵- برود.

بگنند، که سبب حسد کبر است و عُجْب و عداوت و دوستی جاه و غیر آن - چنانکه در معنی خشم گفتیم - باید که این اصول^۱ از دل به مجاهدت قلع کند. و مسهل^۲ این بود، تا خود حسد نبود البته. اما چون پیدا آید، تسکین کند بدانکه^۳ هر چه حسد فرماید^۴ خلاف آن کند: چون فرماید که «در وی طعن کن» بر وی ثنا گوید، و چون فرماید که «بر وی تکبر کن» تواضع کند، و چون فرماید که «در ازاله نعمت وی سعی کن و بروی خصمی کن» یاوری کند. و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت وی^۵ ثنا بر وی کند و کار وی بالا دهد، تا وی بشنود و دل وی خوش گردد: چون خوش شد، پرتو آن با دل وی افتد به عکس^۶، دل او خوش کند و عداوت منقطع گردد. چنانکه حق - تعالی - گفته است: **إِذْفَعُ بَالِيَّ هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْتَكَ وَبَيْتَهُ عداوةٌ كَانَتْ وَلِيٌّ حَمِيمٌ**^۷. و شیطان تورا اینجا گوید که اگر تواضع کنی و بروی ثنا گویی آن بر عجز تو نهد؛ تو مخیری، خواه فرمان خدای - تعالی - بر و خواه فرمان ابلیس. و بدان که این دارو عظیم مفید است و نافع، لکن تلخ است. و صبر دشوار توان کرد بروی الّا به قوت علم که بشناسد^۸ که نجات وی اندر دین و دنیا اندر این است و هلاک وی اندر دین و دنیا اندر حسد است. و هیچ دارو بی صبر بر تلخی و رنج ممکن نیست، طمع از این^۹ بیاید برید. و چون بیماری آمد تن بر رنج بیاید نهاد بر او امید شفا؛ و اگر نه بیماری به هلاکت کشد و از رنج ناچار بیشتر بود.

فصل بدان که اگر بسیار مجاهده کنی، غالب آن بود که میان کسی که تورا رنجانیده بود و میان کسی که تورا دوست بود فرق یابی اندر دل، و نعمت و

۱- اصول، بیخها، ریشه ها. ۲- از این جهت که مانند مسهل بیخ بیماری امتلاّی شکم برمی کند.

۳- از این طریق که. ۴- فرمان دهد، دستور دهد. ۵- در غیبت محسود.

۶- چون محسود خوش شد پرتو آن خوشی، از طریق انعکاس، به دل حاسد افتد.

۷- (قرآن، ۳۴/۴۱)، باز زن بدانکه آن نیکوتر، پس آن کس که میان تو و میان او دشمنی است گویی که دوستی است مهربان نزدیک.

۸- (صیغه غیر شخصی) که آدمی بشناسد، که انسان بشناسد.

۹- داروی بی صبر بر تلخی و رنج.

محنت هر دو برابر نبود نزدیک تو، بلکه نعمت دشمن را کاره باشی به طبع. و تو مکلف نه ای بدانکه طبع بگردانی، که این اندر قدرت^۱ تو نیست، اما به دو چیز مکلفی: یکی آنکه به قول و فعل این اظهار نکنی البته، و دیگر آنکه به عقل کاره باشی این صفت را اندر خود و منکر باشی و خواهان آن باشی که این صفت از تو بشود. چون این بکردی از وبال حسد برستی. اما اگر اظهار نکنی البته ولكن اندر باطن تو کراهیتی باشد این صفت را که اندر خود همی یابی؛ گروهی گفته اند که بدین مأخوذ نباشی. و درست آن است که مأخوذ باشی، که حسد حرام است و این عمل دل است نه عمل تن، و هر که رنج مسلمانی خواهد و به شادی وی اندوهگن باشد، لابد باید که مأخوذ بود؛ مگر که این صفت را کاره باشد، آنگاه از وبال آن خلاص یابد اما از حسد به کلیت کسی خلاص یابد که توحید بر وی غالب باشد: وی را دوست و دشمن نبود، بلکه همه را به چشم بندگی حق - تعالی - بیند و کارها همه از یکی بیند. و این حالتی نادر باشد: چون برق درآید و بشود^۲ و غالب^۳ آن بود که ثبات نکند.

۱- توانایی.

۲- برود.

۳- بیشتر.

اصل پنجم. — علاج دوستی دنیا و پیدا کردن آنکه حُبِّ دنیا سر همه گناهان است

بدان که دنیا سر همه شرهاست، و دوستی وی اصل^۱ همه معصیتهاست. و چه باشد شومتر از آنکه دشمن خدای- تعالی- باشد و دشمن دوستان خدای و دشمن دشمنان خدای بود^۲؟ اما دشمنی خدای بدان بود که راه حق- تعالی- بر بندگان وی بزند تا به وی نرسند؛ و اما دشمنی با دوستان خدای- تعالی- بدان کند که خویشتن جلوه همی کند^۳ و خویشتن اندر چشم ایشان همی آرید^۴، تا اندر صبر کردن از وی شربت‌های تلخ همی خورند و رنج آن همی کشند. اما دشمنی با دشمنان حق- تعالی- بدان بود که ایشان را به مکر و حیلت اندر دوستی خویش همی کشد، چون عاشق^۵ شوند از ایشان دوری همی گیرد و به دست دشمنان ایشان همی شود، و همچون زن نابکار از مرد به مرد همی گردد، تا اندر این جهان گاه رنج داشتن وی و گاه حسرتِ فراق وی همی کشد و به آخرتِ خشم حق- تعالی- و عذاب وی همی بیند. و نجهد از دام وی الا کسی که به حقیقت وی را و آفت وی را بشناسد و از

۱- اصل، ریشه، بیخ. ۲- در «ترجمه احیاء»: بدان که دنیا دشمن خدای است- عزوجل-

و دشمن دوستان او، و دشمن دشمنان او. (ربیع مهلکات، ص ۵۵۰). ۳- دنیا

۴- عاشق دنیا.

وی پرهیزد، چنانکه از جادوان پرهیزند، که رسول(ص) گفت: «پرهیزید از دنیا که وی جادوتر است از هاروت و ماروت.»
و ما حقیقت دنیا که آن چیست و آفات وی و مثالِ تلبیسه‌های وی اندر عنوان سوم از اول کتاب^۱ بگفته‌ایم. و اینجا آخباری که در مذمت وی آمده است بگوییم، که آیت‌های قرآن خود اندر این بسیار است. و مقصود قرآن و کتب انبیا و فرستادن انبیا همه این است تا خلق را از دنیا به آخرت خوانند، و آفت دنیا و بلا و محنت وی فراخلق بگویند، تا از وی^۲ حذر کنند.

پیدا کردن آفتِ دنیا و مذمتِ دنیا به آخبار

بدان که رسول(ص) روزی به گوسفندی مرده بگذشت گفت: «همی بینید که این مردار چگونه خوار است که کس به وی همی ننگرد؟ بدان خدای که جان محمد به حکم وی است، که دنیا نزد حق-تعالی- از این خوارتر است. و اگر نزدیک وی پرپشه‌ای ارزیدی، هیچ کافرا از وی شربتی^۳ آب ندادی.» و گفت: «دنیا ملعون است و هر چه اندر وی است ملعون است، الا آنچه برای حق-تعالی- باشد.» و گفت: «دوستی دنیا سر همه گناهان است.» و گفت: «هر که دنیا را دوست دارد، آخرت به زیان آرد، و هر که آخرت دوست دارد دنیا به زیان آرد. پس آنچه بخواهد ماند اختیار کند بر آنچه نخواهد ماند.»

وزید بن ارقم (رض) گوید: با ابوبکر بودم که وی را آب آوردند به انگبین شیرین کرده، چون به دهان نزدیک برد باز گرفت و بگریست بسیار، تا همه بگریستیم. و خاموش گشت. پس دیگر بار گریستن گرفت، چندان که کس را دلیری آن نبود که پرسیدی. چون چشم بسترد^۴ گفتند: «چه بود یا خلیفه رسول الله؟» گفت: «یک روز با رسول(ص) نشسته بودیم، دیدم که به دست خویش چیزی از خویشتن دور می کرد، و هیچ چیز ندیدم. گفتم: یا رسول الله، آن چیست؟ گفت: آن دنیا است که خویشتن بر من عرضه همی

۳- شربتی، به اندازه یک بار شرب (آشامیدن).

۲- از دنیا.

۱- ج ۱، ص ۷۱ و بعد.

۴- ستردن، پاک کردن.

کند؛ وی را دور کردم، باز آمد و گفت: اگر توجستی از دست من، کسانی که از پس تو باشند نجهند. اکنون ترسیدم که مرا آن دریافت.»

رسول (ص) گفت: «حق- تعالی- هیچ چیز نیافریده دشمنتر بروی از دنیا، و تا بیافریده است به وی ننگریسته است.» و گفت: «دنیا سرای بی سربان است، و مال بی مالان است؛ و جمع آن کسی کند که بی عقل است؛ و دشمنی اندر طلب وی کسی کند که بی علم است؛ و حسد بروی کسی برد که بی فقه است؛ و طلب وی کسی کند که بی یقین است.» و گفت: «هر که بامداد برخیزد و بیشتر همت وی دنیا باشد، وی نه مرد خدای- تعالی- است. و چهار خصلت ملازم وی باشد: اندوهی که بریده نشود، و شغلی که هرگز از آن فارغ نگردد، و درویشی که هرگز به توانگری نرسد، و امیدی که هرگز به نجات نرسد.»

بوهریره (رض) گفت که «یک روز رسول (ص) گفت: نخواهی که دنیا بجملمگی به تونمایم؟ و مرا دست گرفت و بر سرگین دان برد که اندروی استخوان مردم^۱ و گوسفند و چهار پایان بود و خرقة های پلید و پلیدیهای مردم بود، و گفت: یا اباهریره، این سرها پراز آز و حرص بوده است همچون سرهای شما، و امروز استخوان شده است بی پوست، و زود خاکستر شود؛ و این پلیدیها طعامهای الوان بوده است که به جهد بسیار به دست آوردند و چنین بینداختند، همه از وی همی گریزند؛ و این خرقة ها جامه های تجمل ایشان است که باد می برد؛ و این استخوانها استخوان ستوران ایشان است که بر نشستندی و گرد جهان همی گردیدندی. این است جمله دنیا، هر که خواهد که بر دنیا بگرید گو بگرید. که جای آن است. پس هر که حاضر بودند، همه بگریستند.» و رسول (ص) گفت: «تا دنیا را بیافریده اند، میان آسمان و زمین آویخته است که خدای- تعالی- دروی ننگریسته است. و اندر قیامت، دنیا گوید: بار خدایا مرا به کمترین بندگان خویش ده! گوید: خاموش یا

ناچیز! که نپسندیدم در آن جهان که تو کسی را باشی، امروز پسندم؟» و گفت: «گروهی همی آیند روز قیامت و کردارهای ایشان چند کوه تهامه باشد، همه را به دوزخ فرستند.» گفتند: «یا رسول الله از اهل نماز باشند؟» گفت: «نماز کنند و روزه دارند و شب زنده دارند، لکن چون از دنیا چیزی پدیدار آید در آن جهند.»

و یک روز رسول (ص) بیرون آمد، اصحاب را گفت: «از شما که خواهد که نابینا نباشد و حق- تعالی- وی را نابینا نگرداند؟ بدانید که هرکس که در دنیا رغبت کند و اومید دراز فرا پیش گیرد، حق- تعالی- بر قدر آن، دل وی کور کند؛ و هر که اندر دنیا زاهد شود و امل کوتاه بکند، حق- تعالی- وی را علمی دهد بی آنکه از کسی بیاموزد و راه به وی نماید بی آنکه دلیلی^۱ اندر میان باشد.»

یک روز رسول (ص) بیرون آمد و بوعبیده جراح از بحرین مالی فرستاده بود و انصار بشنیده بودند، اندر نماز بامداد زحمت^۲ کردند؛ چون سلام باز داد، همه اندر پیش وی بایستادند. رسول (ص) بخندید و گفت: «مگر^۳ که شنیده اید که مالی رسیده است؟» گفتند: «آری» گفت: «بشارت باد شما را که کارها خواهد بود که بدان شاد شوید؛ و من بر شما از درویشی نمی ترسم، از آن همی ترسم که دنیا بر شما ریزند- چنانکه بر کسانی ریختند که پیش از شما بودند- و آنگاه اندر آن منافست کنید- چنانکه ایشان کردند- و هلاک شوید- چنانکه ایشان شدند.»

و گفت: «دل هیچ گونه به یاد کرد دنیا مشغول مدارید.» از ذکر دنیا نهی کرد، تا به دوستی و طلب وی چه رسد.

انس (رض) می گوید که «رسول (ص) را اشتری بود، وی را غضبا^۴ گفتندی، از همه اشتران بهتر دویدی. یک روز اعرابی اشتری بیاورد و با آن

۳- مگر، شاید.

۲- زحمت، ازدحام.

۱- دلیل، راهنما.

۴- غضباء، شتر ماده گوش شکافته.

بدوانید: اشتر اعرابی اندر پیش شد. مسلمانان اندوهگین شدند، رسول(ص) گفت: «حق است بر خدای- تعالی- که هیچ چیز اندر دنیا بر نکشد که نه وی را خوار گرداند.» و گفت: «پس از این دنیا، روی به شما نهد و دین شما بخورد، چنانکه آتش هیزم بخورد.»

و عیسی(ع) گفت: «دنیا را به خدایی مگیرید تا دنیا شما را به بندگی نگیرد، و گنج چنان نهید که از وی نترسید، و به نزدیک آن نهید که ضایع نکند، که گنج دنیا از آفت ایمن نباشد و گنج که برای خدای- تعالی- نهید ایمن باشد.» و گفت: «دنیا و آخرت و سنی^۱ یکدیگرند چندانکه این را خشنود کنی آن دیگر ناخشنود شود.» و گفت: «یا حواریان من، دنیا اندر پیش شما اندر خاک افکندم، وی را باز مگیرید، که از پلیدی دنیا یکی آن است که معصیت حق- تعالی- جز اندر وی نرود. و از پلیدی وی آن است که کس به آخرت نرسد تا به ترک وی بنگوید. بیرون گذرید از دنیا و به ترک وی بگویید و به عمارت وی مشغول شوید و بدانید که سر همه خطاها دوستی دنیا است، و بسیار شهوات است که ثمرت وی اندوهان بسیار است دراز.» و گفت(ع): «چنانکه آب و آتش اندر یک جای قرار نگیرد، دوستی دنیا و دوستی آخرت اندر یک دل جمع نیاید.» عیسی را(ع) گفتند: «چه باشد اگر خویشان را جامه ای کنی؟» گفت: «کهنه^۲ دیگران ما را کفایت باشد.»

یک روز وی را باران و رعد و برق بگرفت: همی دوید تا جایی جوید، خیمه ای دید، آنجا رفت؛ زنی را دید، بگریخت؛ غاری دید، در آنجا شد؛ شیری را دید از آنجا بگریخت؛ گفت: «بار خدایا، هر چه بیافریدی وی را آرامگاهی است مگر مرا!!» وحی آمد به وی که «آرامگاه تو مستقر^۲ رحمت من است- یعنی بهشت- و اندر بهشت صد حور را جفت تو خواهم کرد، که همه را به دست لطف خویش آفریده ام؛ و چهار هزار سال غرس^۳ تو خواهد

۳- غرس، عروسی.

۲- مستقر، جای استقرار، قرارگاه.

۱- سنی، هوو.

بود، هر روزی چند عمر دنیا، و منادی را بفرمایم تا ندا کند که 'کجایند زاهدان دنیا؟ همه به عرس عیسی زاهد آید!' تا همه بیایند.»

و یک راه عیسی با حواریان به شهری بگذشت، همه را دید اندر میان راه مرده، گفت: یا قوم، این همه اندر خشم خدای- تعالی- بمرده اند، و اگر نه زیر خاک بودندی.» گفتند: «خواهیم که بدانیم تا از چه سبب مرده اند.» عیسی (ع) آن شب بر سر بالایی^۱ شد و آواز داد که «یا اهل شهر!» یکی جواب داد که «لبیک یا روح الله!» گفت: «قصه شما چیست؟» گفت: «شب به عافیت بودیم و بامداد اندر هاویه^۲ بودیم.» گفت: «چرا؟» گفت: «برای آنکه دنیا دوست داشتیم و اهل معصیت را طاعت داشتیم.» گفت: «دنیا را چگونه دوست داشتید؟» گفت: «چنانکه کودک مادر را: چون بیامدی شاد شدیمی و چون بشدی اندوهگین شدیمی.» گفت: «دیگران چرا جواب ندادند؟» گفت: «ایشان هر یکی بر دهان لگامی دارند از آتش.» گفت: «پس تو چون جواب دادی؟» گفت: «من اندر میان ایشان بودم و نه از ایشان بودم، چون عذاب بیامد من نیز گرفتار شدم در میان: و اکنون بر کنار دوزخم، ندانم نجات یابم یا اندر دوزخ اوفتم.» عیسی (ع) گفت: «یا حواریان، نان جو و نمک درشت و جامه پلاس و خوابگاه اندر مزبله، بسیار بود با عافیت دنیا و آخرت.» و گفت: «بسندہ کنید با دنیای اندک با سلامت دین، چنانکه دیگران بسندہ کردند و دین اندک با سلامت دنیا.» و گفت: «ای کسانی که دنیا طلب می کنید تا مزد کنید، اگر دنیا دست بدارید^۳ مزد بسیار بیشتر بود.»

و سلیمان داود^۴ روزی همی شد اندر موکبی عظیم و مرغان هوا و دیو و پری همه اندر خدمت وی همی شدند، به عابدی از عابدان بنی اسرائیل بگذشت، گفت^۵: «یا پسر داود، خدای- تعالی- ترا ملکی عظیم بداده

۱- بالا، پشته، تپه. ۲- هاویه، طبقه هفتم از طبقات دوزخ و آن پایین ترین طبقه است.

۳- ترک دنیا کنید (دست برداشتن...، ترک کردن...).

۴- (اضافه بنوت) سلیمان پسر داود.

۵- عابد.

است.» گفت: «یکی تسبیح اندر صحیفه مؤمن بهتر از هر چه فرا پسر داود داده‌اند که آن تسبیح بماند و این مملکت بنماند.»

و اندر خبر است که «چون آدم (ع) گندم بخورد، تقاضای قضای حاجت در وی پدیدار آمد: جایی طلب همی کرد در بهشت که خویشان را آنجا فارغ کند. حق- تعالی- فریشته‌ای را به وی فرستاد، گفت: «چه می‌جویی؟» گفت: «این که در شکم دارم می‌خواهم که جایی بنهم.» و در هیچ طعام بهشت این نُفْل^۱ نهاده بودند مگر در گندم. گفت: «بگو تا کجا بنهی: بر عرش نهی یا بر کرسی یا در جویهای بهشت یا در زیر درختان! برو به دنیا شو که جای این چنین پلیدیهاست.»

و در خبر است که «جبریل فرا نوح گفت که «دنیا را چون یافتی با این عمر دراز؟» گفت: «چون خانه‌ای به دو در: از یکی در شدم و به دیگری بیرون شدم.»

و عیسی (ع) را گفتند که «ما را چیزی بیاموز که خدای- تعالی- ما را بدان دوست گیرد.» گفت: «دنیا را دشمن دار ید تا خدای- تعالی- شما را دوست گیرد.» این قدر آخبار^۲ کفایت بود.

اما آثار^۳، علی بن ابی طالب- کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ- گوید: «هرکس که شش چیز به جای آورد، هیچ باقی نگذاشت در طلب بهشت و گریختن از دوزخ: هر که خدای- تعالی- بدانست^۴ و طاعت وی داشت؛ و شیطان بدانست و مخالفت وی کرد؛ و حق بدانست که کدام است و دست اندروی زد؛ و باطل بدانست و دست از وی برداشت؛ و دنیا را بدانست و بینداخت، و

۱- نُفْل، تفاله. ۲- خبر قول نبی است و نه فعل او. فقها حدیث مرفوع (حدیثی که سلسله

اسناد آن به پیامبر برسد) را خبر نامند. ۳- اثر در نزد محدثان هم بر حدیث موقوف (حدیثی

که اسناد آن به صحابی منتهی باشد یا از صحابی روایت شده باشد). و هم بر حدیث مقطوع (حدیثی

که اسناد آن به تابعی یا دون تابعی منتهی باشد یا از تابعی روایت شده باشد) اطلاق می‌شود.

۴- دانستن، شناختن.

آخرت را بدانست و اندر طلب وی ایستاد.»

یکی از حکما می گوید که «هر چه از دنیا به تو دهند، پیش از تو کسی داشته باشد و پس از تو کسی دیگر خواهد داشت، دل بر آن چه نهی؟ که نصیب تو از دنیا همه چاشتی و شامی بیش نیست؛ برای این مقدار خویشتن را هلاک مکن و از دنیا بجملگی روزه گیر تا به آخرت بگشایی، که سرمایه دنیا هواست و سود وی هاویه است.»

و یکی بوحازم (رض) را گفت: «چه کنم که دنیا را دوست همی دارم، تا این دنیا دوستی از دل من بشود؟» گفت: «هر چه به دست آوری از دنیا از حلال به دست آور و به جایگاه خویش بنه تا دوستی وی تو را زیان ندارد.» و این را به حقیقت از آن گفته است که دانسته است که چون چنین کند، خود دنیا بر وی منغص شود و اندر دل وی ناخوش گردد.

و یحیی بن معاد (رض) گوید: «دنیا دکان شیطان است: از دکان وی چیزی بدمزد و برمگیر، که آنگاه لابد وی اندر تو آویزد.» و فضیل گوید: «اگر دنیا از زر بودی و فانی، و آخرت از سفال بودی و باقی، واجب بودی بر عاقل که سفال باقی دوستتر داشتی از زرفانی. فککف^۲ چون سفال فانی اختیار کند بر زر باقی؟» و بوحازم (رض) گوید: «حذر کنید از دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگ دارد، اندر قیامت وی را اندر آرند و بر سر وی منادی کنند که این آن است که چیزی که خدای - تعالی - حقیر داشت وی بزرگ داشته است.» و ابن مسعود گوید: «هر که اندر دنیاست مهمان است، و هر چه با وی است عاریت است. مهمان را جز رفتن و عاریتی را جز باز استدن عاقبتی دیگر نباشد.» و لقمان پسر را گفت: «یا پسر، دنیا به آخرت بفروش تا هر دو سود کنی، و آخرت به دنیا بفروش که هر دو زیان کنی.» ابوامامه باهلی (رض) گوید که «چون رسول (ص) را به پیغمبری فرستادند، لشکر ابلیس نزدیک وی^۳ شدند که چنان پیغامبری را فرستادند، اکنون ما چه

کنیم؟ گفت: دنیا را دوست دارند؟ گفت: دارند. گفت: پس چون دنیا را دوست دارند، باک مدارید، اگر چه بت نپرستند، که من به دوستی دنیا ایشان را برآن دارم که هرچه بستانند نه بحق ستانند، و هرچه دهند نه بحق دهند، و هرچه نگاه دارند نه بحق نگاه دارند، و شر، همه تبع این سه کار است؟» و فُضِّلَ عِيَاض (ره) گوید: «اگر همه دنیا به من دهند حلال و بی حساب^۱، ننگ دارم از وی چنانکه شما از مردار ننگ دارید.» بوعبیده جراح (رض) امیر شام بود، چون عمر آنجا رسید، اندر خانه وی هیچ چیز ندید مگر شمشیری و سپری و مُصْحَفی و رَحْل^۲ اُشتری گفت: «چرا اندر خانه خنوری^۳ نساختی؟» گفت: «آنجا که ما همی رویم این کفایت است.» - یعنی گور. حسن بصری (رض) به عمر عبدالعزیز نامه نبشت و بیش از این نبشت که «آن روز آمده گیر که باز پسین کس که مرگ بر وی نبشته اند بمیرد.» وی جواب باز نوشت که «روزی آمده گیر که گویی خود دنیا هرگز نبوده است و آخرت همیشه بوده است.» و در اثر است که عجب از کسی که داند که مرگ حق است: شاد چگونه باشد؟ و عجب از کسی که داند که دوزخ حق است: چگونه خندد؟ و عجب از کسی که می بیند که دنیا با هیچ کس قرار نمی گیرد: دل بر وی چون نهد؟ و عجب از کسی که داند که قدر حق است: دل به روزی چرا مشغول دارد؟ داود طائی (ره) گفت: «آدمی توبه و طاعت هر روز باز پس همی آوگند، راست گویی^۴ بیگار می کند یا منفعت آن دیگری را خواهد بود.»

بوحازم (ره) گفت که «اندر دنیا هیچ چیز نیست که بدان شاد شوی که نه اندر زیر وی چیزی است که بدان اندوهگین شوی؛ اما شادی صافی، خود نیافریده اند.» حسن بصری همی گوید که «هیچ کس از دنیا نشود که نه به وقت مرگ سه حسرت حلق وی گرفته باشد: که از آنچه جمع کرد

۱- بی آنکه به روزشمار، حساب آن از من خواسته شود. ۲- رَحْل، پالان شتر. ۳- خنور، لوازم خانه از ظرف و کاسه و کوزه و خم و جز آن. ۴- راست پنداری. درست مثل اینکه...

سیرنخورد، و آنچه اومید داشت بدان نرسید، و زاد آخرت چنانکه بایست نساخت^۱.» محمد بن المُنْکَدِر (رض) گوید: «اگر کسی همه عمر، روز به روزه بَوَد و شب به نماز بَوَد و فریضه حج و غزا بگزارد و روز قیامت وی را گویند که این آن است که دنیا را که حق - تعالی - حقیر کرده بود عظیم داشت، حال وی چگونه بَوَد؟ و کیست از ما که نه چنین است باز آنکه گناه بسیار داریم و اندر فرایض مقصریم؟» و گفته اند: «دنیا سرای و یران است، و ویرانتر از آن دل کسی است که به طلب وی مشغول است؛ و بهشت سرای آبادان است و آبادانتر از آن دل کسی است که به طلب وی مشغول است.» ابراهیم ادهم (ره) یکی را گفت: «درمی در خواب دوستتر داری یا دیناری در بیداری؟» گفت: «دیناری اندر بیداری.» گفت: «دروغ می گویی، که دنیا خواب است و آخرت بیداری و تو آنچه اندر دنیاست دوستتر داری.» یحیی معاد (ره) گوید: «عاقل آن بَوَد که سه کار بکند: دنیا دست بدارد پیش از آنکه دنیا دست از وی بدارد، و عمارت^۲ گور کند پیش از آنکه به گور شود، و حق - تعالی - را خشنود کند پیش از آنکه بر وی رسد.» و گفت: «شومی دنیا بدان درجه است که آرزوی آن از خدای مشغول کند^۳، تا به یافت وی چه رسد^۴؟» بکر بن عبدالله (رض) گوید: «هر که خود را به دنیا^۵ از دنیا بی نیاز کند، چون کسی بَوَد که خواهد که آتش فرو کشد و هیمه خشک به وی می اندازد.» و علی (رض) گفت: «دنیا شش چیز است: خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و بوییدنی و برنشستنی و به نکاح بخواستنی. و شریفترین خوردنیها انگبین است، و آن آب دهان مگسی است؛ و شریفترین آشامیدنی آب است، و همه جهان و جهانیان اندر آن برابرند؛ و شریفترین پوشیدنیها حریر است و آن بافته کرمی است؛ و شریفترین بوییدنیها مشک است و آن خون آهوست؛ و شریفترین برنشستنیها اسب

۱- تدارک ندید، آماده نکرد. ۲- عمارت، آبادانی. ۳- («مشغول کردن از»)، پرداختن دل از...؛ مقابل «مشغول کردن به...»، پرداختن دل به... از خدا به خود (به دنیا) مشغول کند.
 ۴- تا چه رسد به یافتن دنیا. ۵- با دنیا، وسیله دنیا.

است، و همه مردان بر پشت وی گشند؛ و عظیمترین شهوتها شهوت زنان است، و حاصل آن شاشه‌دانی است که به شاشه‌دانی رسد، و زن از خویشتن آنچه نیکوتر است همی آراید و تواز وی آنچه زشتتر است طلب همی کنی.»
 عمر بن عبدالعزیز (رض) گفت: «ای مردمان شما را برای کاری آفریده‌اند که اگر بدان ایمان ندارید کافرید، و اگر بدان ایمان دارید و آسان فرو گرفته‌اید احمقید، که شما را برای جاوید بودن آفریده‌اند و لکن از سرایی به سرایی خواهند بردن.»

پیدا کردن حقیقت دنیای مذموم

بدان که از این، فصلی اندر عنوان معرفت دنیا^۱ بگفته‌ایم، و اینجا این مقدار بیاید دانست که رسول (ص) گفته است که «دنیا با هر چه اندر دنیاست ملعون است، الا آنچه از وی بر خدای-تعالی- است.» پس بیاید دانست که آن چیست که برای خدای-تعالی- است که آن مذموم نیست و آنچه بیرون از وی است ملعون است و دوستی وی است که سر همه گناهان است.

پس بدان که هر چه اندر دنیاست سه قسم است:

یکی آن است که ظاهر و باطن وی از دنیاست و نتواند بود که آن از برای خدای بود. و آن جمله معصیتهاست، که به نیت و قصد خدای-تعالی- نشود، و تنعم اندر مباحات از این جملت است که این محض دنیاست و تخم بظّر و غفلت است و مایه همه معصیتهاست.

قسم دوم آن است که به صورت خدای راست، و لکن ممکن بود که به نیت از جمله دنیا شود، و آن سه است: فکراست و ذکراست و مخالفت شهوت است؛ که این سه اگر به سبب آخرت و دوستی خدای-عزوجلّ- بود، اگر چه در دنیاست، این خدای-تعالی- راست؛ و اگر غرض از فکر طلب علم است

تا بدان قبول و جاه حاصل کند و غرض ذکر آن است تا مردمان به چشم پارسایی به وی نگرند و غرض از دست برداشتن دنیا آن است تا وی را به چشم زاهدی نگرند، این از دنیاست و مذموم است و ملعون، اگرچه به صورت چنان نماید که خدای راست.

قسم سوم آن است که به صورت برای حفظ نفس است ولیکن ممکن گردد که به قصد و نیت خدای را شود و از دنیا نبود، چون طعام خوردن که قصد بدان قوت عبادت باشد، و نکاح کردن چون قصد بدان فرزند بود، و اندک مالی طلب کردن چون قصد بدان فراغت طاعت بود و بی نیازی از روی خلق بود.

رسول (ص) گفت: «هر که دنیا طلب کند برای لاف و تفاخر، خدای را بیند بر خویش بخشم؛ و اگر برای آن طلب کند تا از خلق بی نیاز باشد، روز قیامت همی آید و روی وی چون ماه شب چهارده باشد.» پس دنیا آن است که حفظ نفس است اندر حال، که آخرت را بدان هیچ حاجت نیست. و هر چه آخرت را بدان حاجت است، چون برای آخرت باشد نه از دنیاست؛ همچنانکه علف ستوران اندر راه حج هم از جمله زاد حج است. و هر چه دنیاست حق - تعالی - آن را هوا گفته است. وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ^۱. و یک جای دیگر جمله اندر پنج چیز جمع کرده است و گفته: أَمَّا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا لِعَبٍّ وَلَهُوَ وَرِثَةٌ وَفَاخْرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ^۲ گفت دنیا همه اندر پنج چیز است: بازی است، و نشاط، و شهوتها، و آراستن خویشان، و بیشی جستن اندر مال و فرزندان. و آن چیزها که این پنج اندر آن بسته است، اندر یک آیت جمع کرد و گفت: زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ

۱- (قرآن، ۴۰/۷۹ و ۴۱)، آنکه باز دارد تن را از آرزوها، حقا که بهشت او را جایگاه است.
 ۲- (قرآن، ۲۰/۵۷)، ... زندگانی این جهان بازی است و نازشی و آرایشی و فخر کردنی میان شما و نورد (نبرد) کردنی در سوزبان (سود و زیان) و فرزندان...